

به بهانهٔ نوروز ۱۳۹۰



# گزیدهٔ نوروزنامه

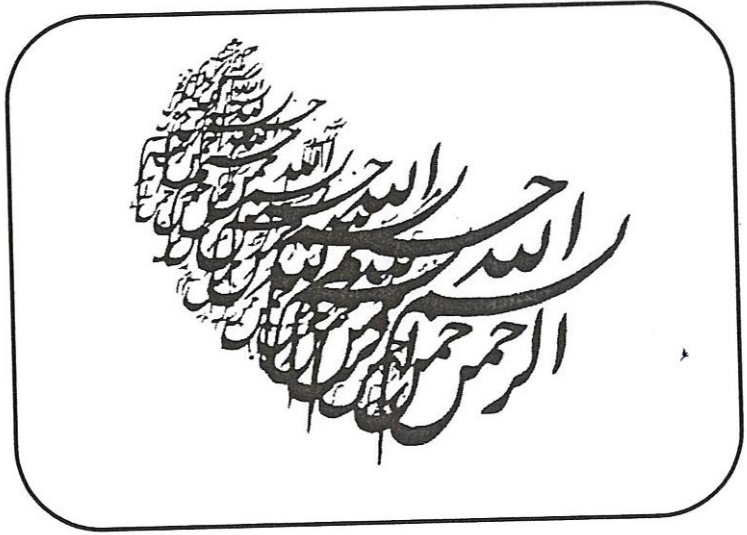
حکیم عمر خیام نیشابوری

همراه با شرح دشواری‌ها  
و گفتاری دربارهٔ نوروز

دکتر محمد شریف ملک زاده

جعفر جوان بخت اول

با مقدمهٔ استاد حسن انوشه



# گزیده نوروزنامه

حکیم عمرخام نیشابوری

بمراه با شرح و شوازی ما

و گفتاری درباره نوروز

دکتر محمد شریف ملک زاده

جعفر جوان بخت اول

با مقدمه استاد حسن انوشه

انتشارات ایرانیکا

۱۳۸۹

سرشناسه	: خیام، عمر بن ابراهیم، ۴۳۹-۴۲۶ ق.
عنوان و نام پدیدآور	: نوروژنامه حکیم عمر خیام نیشابوری همراه با شرح دشواری‌ها و گفتاری درباره نوروژ/ محمدشرف ملک‌زاده
مشخصات نشر	: تهران: ایرانیکا، ۱۳۸۹
مشخصات ظاهری	: ۱۸۸ ص
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۹۰۵۲۹-۵-۰
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
موضوع	: خیام، عمر بن ابراهیم، ۵۲۶-۴۳۹ ق - سرگذشت‌نامه
موضوع	: نوروژ- متون قدیمی تا قرن ۱۴
موضوع	: نوروژ- ایران
شناسه افزوده	: ملک‌زاده، محمدشرف، مصحح
رده‌بندی کنگره	: آ ۲ ج ۹ / ۱۳۸ GT / ۴۸۷۴
رده‌بندی دیویی	: ۳۹۴/۳۶۸۳۰۹۵۵
شماره کتاب‌شناسی ملی	: ۱۹۶۵۲۴۹

گزیده نوروژنامه

حکیم عمر خیام نیشابوری

بمراه با شرح دشواری‌ها

و گفتاری درباره نوروژ

دکتر محمد شریف ملک‌زاده

جناب‌خان بخت‌اول

بمقدمه استاد حسن انوشه

نوبت و تاریخ چاپ: اول، اسفند ۸۹

شمارگان: ۵۰۰۰ جلد

قیمت: ۷۰۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۰۵۲۹-۵-۰

انتشارات ایرانیکا

۰۱۱۳۱۱۳۰۶۹۴

کلیه حقوق محفوظ است



هر ایرانی در هر کجای جهان که باشد باید حق و حقوقش بیکسری شود.

دکتر محمود احمدی نژاد

تقدیم به:

هموطنان عزیز مقیم خارج از کشور

که جای جای کیتی را پایتخت فرسنگ و تمدن ایران عزیز کرده اند.

دکتر محمد شریف ملک زاده



# فہرست مطالب

- ۹..... پیش از آغاز
- ۱۱..... مقدمہ
- ۲۱..... نوز نامہ
- ۲۵..... آغاز کتاب نوز نامہ
- ۴۶..... اندر آمین پادشاہان عجم
- ۵۴..... آمدن مجدد و مہمدان و نوزوی آوردن
- ۵۶..... آفریدن مجدد مہمدان بہ عبارت ایشان
- ۵۸..... اندر یاد کردن زر و آن چہ واجب بود دربارہ او
- ۶۲..... اندر علامت دفین ہا
- ۶۸..... یاد کردن انگشتری و آن چہ واجب آید دربارہ او
- ۷۷..... یاد کردن خمید و آن چہ واجب آید دربارہ او
- ۸۵..... یاد کردن شمشیر و آن چہ واجب آید دربارہ او
- ۹۶..... یاد کردن تیر و کمان و آن چہ واجب بود دربارہ ایشان
- ۱۰۸..... یاد کردن قلم و خاصیت او و آن چہ واجب آید دربارہ او

۱۲۴	یادکردن اسپ و همسر او و آن چه واجب آید درباره او	۸۶
۱۲۹	نام های اسبان به زبان پارسی	۷۷
۱۳۴	اندر ذکر باز و همسر او و آن چه واجب آید درباره او	۵۸
۱۳۷	اندرگزیدن باز	۷
۱۴۲	گفتار اندر خاصیت روی نیکو	۸۹
۱۵۴	کتاب نامه	۷۷
۱۵۷	فهرست واژه ها	۵۸
۱۶۷	فهرست نام جای ها	۷
۱۶۹	فهرست نام کسان	۸۹
۱۷۱	فهرست عبارات و بیت عربی	۷۷
۱۷۳	گفتاری درباره نوروز	۵۸
		۷
		۸۹

## پیش از آغاز

کتاب پیش روی شما «نوروزنامه» منسوب به «حکیم عمر خیّام نیشابوری» است. نوروزنامه مشهورترین اثر فارسی حکیم است که حدود سال ۴۹۵ هـ. ق. آن را نوشته یا یادداشت‌هایی برای تدوین آن نگاشته است.

در این کتاب نویسنده به پیدایش و برپایی بزرگ‌ترین جشن ایرانیان، یعنی نوروز، و آیین‌های آن می‌پردازد و در کنار طرح مطالب علمی و با شناختی که از اوضاع فکری، اجتماعی و سیاسی روزگار خود دارد، به بیان برخی مسائل فرهنگی، هنری و اجتماعی می‌پردازد.

نوروزنامه واجد ویژگی‌های عمومی نثر ساده است: غالباً جملاتی کوتاه، ساده و روشن دارد؛ در آن، لفظ و معنا سهمی بالنسبه مساوی دارند؛ دستورمند و دارای نظم معنوی است؛ ترکیب‌های تازه و شیوهٔ بیانی ادیبانه دارد؛ کلمات فصیح و خوش‌آهنگ بسیاری در آن نشسته‌اند؛ مترادف‌ها، توضیحات کلی، آرایه‌های لفظی و معنوی و سجع در آن جایی ندارند و پیچیدگی‌های معنایی و واژه‌های عربی کم‌تری بدان راه یافته‌اند.



با این اوصاف، در برخی موارد، متن از مختصات نثر ساده اندکی فاصله گرفته و در همین جاها بوده که ضرورت شرح آن‌ها پدید آمده است: واژگانی که در آن روزگار ساده شمرده می‌شده و مورد استفاده بوده‌اند اما امروزه از واژگان مهجور و دشوار به شمار می‌روند؛ حذف‌هایی که به قرینه لفظی یا معنوی در برخی جملات صورت گرفته‌اند؛ اصطلاحات علمی و عبارات عربی‌ای که در متن آمده‌اند و اشکالات یا تفاوت نسخه‌ها از جمله مواردی هستند که متن را به شرح نیازمند کرده‌اند و ما چنان که خواهید دید- فارغ از پرداختن به نسخه‌های مختلف و تفاوتشان- برای سهولت استفاده خوانندگان فارسی زبان داخل و خارج از کشور به آن‌ها و سایر موارد لازم پرداخته‌ایم.

مبنای این کار، خدمت به اعتلای فرهنگ و ادب گران‌سنگ ایران عزیز بوده است. اگر در این راه به سهو خطایی بر قلم ما رفته با انعکاس آن در آدرس پست الکترونیک ذیل یاریگر ما در تنقیح اثر برای چاپ‌های آتی باشید و پیراستگی آن را از خیر و برکت اندیشه بلند ایرانی و از آن خود بدانید. همین.

دکتر محمد شریف ملک‌زاده

عضویت علمی دانشگاه

تهران، اسفند ۱۳۸۹

**Malekzadeh89@yahoo.com**

## مقدمه

در روزگار باستان برپایی جشن، بخشی جدانشدنی از زندگی ایرانیان بود. آن‌ها بسیاری از روزهای سال را به مناسبت‌های گوناگون جشن می‌گرفتند و در آن به شادی و شادخواری می‌پرداختند. در آیین ایرانیان روزهای سوکواری نمی‌توان یافت. آن‌ها نگه‌داشتن روزه را نمی‌شناختند و برابر باورهای دینی‌شان گرسنگی کشیدن کاری اهریمنی بوده است. در آیین آن‌ها حتی گریستن در سوک مردگان کاری ناروا بود، زیرا بیم آن می‌رفت که اشک چشم سوکواران به رود چینوت سرازیر و مایهٔ خشم و خروش آن شود و پل چینوت را که مرده باید از آن بگذرد ویران کند و او را در آب رود غرقه سازد. تنها آیین سوکواری که خنیاگران از آن به نام «گریستن مغان» یاد می‌کردند، آیینی بود که در سال روز کشته شدن سیاوش به فرمان افراسیاب تورانی، برپا می‌کردند و به پیروی

از شادوس، پسر گودرز، جامه سیاه می پوشیدند. با این همه، کشته شدن سیاوش نمادی از باززایی زندگی ست نه میرایی آن. رویدن گیاه خون سیاوشان در شوره زاری که خون او را ریختند نشان آن است که او با تن دادن به مرگ می خواسته که زندگی را نیرو بخشد و به باززایی آن یاری رساند. ایرانیان همه روزهای مقدس شان را که شمار آنها کم نبود جشن می گرفتند و آن را با خوش گذرانی، شادخواری و نواختن ساز همراهی می کردند و با بسیاری آداب زیبا و شاعرانه به پایان می بردند. آیین پرستش بخش ضروری هر جشن بود. پرستنده برای این که پرستش او پذیرفته شود، گذشته از اخلاص و ایمانی که در دل می ورزید، می بایست تنی پاک می داشت و پیش از آن که در برپایی جشن به دیگران بپیوند شست و شو کند. اما نورو که شادترین و زیباترین جشن ایرانیان است، جشن رستاخیز جهان است. هم چنین نورو با افسانه جمشید که در عصری زرین فرمانروایی می کرد، پیوستگی دارد؛ عصر زرینی که سرانجام باز می گردد. نورو خاطره وعده این بازگشت است. بنابراین، زمان نو شدن و هنگام امید و خوشی ست و در این هنگام مردم در پی آن برمی آیند تا همه چیز را تازه و خجسته سازند. از دیرباز که ریشه آن به روزگار پیش از زردشت می رسد جامه های نو بر تن می کنند و

خوراکی‌هایی ویژه موسم نو می‌خورند. روز را با چیزهایی که گمان می‌رود شایسته و خجسته است آغاز می‌کنند. از گذشته‌ای دور هفت‌گونه بذر را در ظرفی کوچک می‌کاشتند تا در روز مقدس سبز و شاداب گردد. دیدن جو سبز را خجسته‌تر از سبزی‌های دیگر می‌دانستند. نوروز هنگام داد و گرفت هدایا به نشانه دوستی نیز بود، حتی اگر این هدیه میوه یا شاخه‌ای گل بود. هم‌چنین نوروز روز آشتی بود. در شاهنامه آمده است هنگامی که بهرام گور، از چشم پدر افتاده بود:

به ایوان همی بود خسته‌جگر ندید اندر آن سال روی پدر  
مگر روز نوروز و جشن سده که او پیش رفتی میان رده  
چون نوروز با همه نیکویی‌هایی که در اسلام به آن‌ها  
سفارش شده سازگاری داشت در دوره اسلامی نیز توانست  
جایگاه خود را نگه دارد و هم‌چنان زنده بماند. گویند در  
خلافت علی (ع) که گروهی از دهگانان به سرکردگی نعمان  
پسر مرزبان، نیای ابوحنیفه نعمان بن ثابت، یکی از امامان  
چهارگانه اهل سنت (۸۲/۸۰ - ۱۵۰ق) در کوفه به دیدار خلیفه  
رفتند و از مالیات هدیه نوروز که در خلافت عثمان از ایرانیان  
می‌گرفتند شکایت کردند، امام با خوش‌رویی آنان را پذیرفت  
و پس از خوردن پالوده‌ای که ایرانیان به او هدیه دادند فرمود:

«نیروزنا کل یوم» (هر روزمان نوروز باد)، و سپس مالیات افزوده را از دوش آن‌ها برداشت و جام‌های سیمین پالوده را هم به حساب مالیات عادی آن‌ها گذاشت. درباره‌ی روایی جشن نوروز از امام صادق (ع) نیز روایاتی نقل کرده‌اند و گفته‌اند که آن حضرت به شست‌وشوی تن و پوشیدن جامه‌های نو در نوروز سفارش فرموده‌اند.

خلفای عباسی در نوروز جامه‌هایی به رسم ایرانیان می‌پوشیدند، چنان که منصور دوانیقی (۱۳۶-۱۵۸ق) در نوروز کلاه ایرانی به سر می‌گذاشت. آیینی که آن‌ها بر پا می‌کردند همانی بود که در دربار ساسانیان بر پا می‌شد و خلفا جامه‌های زردوزی که ویژه شاهنشاهان ساسانی بود به تن می‌کردند.

در دوره‌ی رواج عربی‌نویسی در جهان اسلام چندین کتاب و رساله به عربی به دست مؤلفان ایرانی یا عرب‌هایی که متأثر از فرهنگ ایرانی بودند نوشته شده که اگرچه بیشتر آن‌ها از میان رفته‌اند، اما پاره‌هایی از آن‌ها در آثار دیگران مانده یا دست‌کم از نام آن‌ها در منابع کتاب‌شناسی، مانند الفهرست ابن ندیم (فوت ۳۸۵ ق)، یاد رفته است. از این آثار می‌توان به الاعیاد و النواریز تألیف ابوالحسن علی بن مهدی کسروی، الاشعار السائره فی النیروز و المهرجان نوشته حمزه اصفهانی که



ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه مطالب مربوط به کیسه را از آنجا گرفته، فی عله اعیاد الفرس نوشته زادویه اصفهانی که بیرونی نام‌های پنج روز اندرگاه را از آنجا نقل کرده، النوروز و المهرجان تألیف ابوالحسن علی بن هارون که از نوادگان یزدگرد سوم، آخرین شاهنشاه ساسانی بود و المحاسن و الاضداد که به ابوعثمان عمروبن بحر جاحظ منسوب است یاد کرد. ایرانیان تا پیش از سده پنجم هجری اثری فارسی درباره نوروز و آیین آن که بزرگ‌ترین و شکوهمندترین جشن جهان ایرانی در آغاز برابان بهاریست یا ننوشته بودند یا اگر نوشته بودند به دست ما نرسیده است. نوروزنامه‌هایی از بزرگمهر، وزیر داستانی خسرو انوشیروان، و حکیم ترمذی در دست است که ناگفته است پیداست که در دوره‌های متأخر به دست دیگران نوشته شده و به آن‌ها نسبت یافته است.

اما کهن‌ترین اثر فارسی جداگانه درباره نوروز و آیین آن که تاکنون پیدا شده است نوروزنامه تألیف خواجه امام حجه الحق حکیم ابوالفتح / ابوحفص عمر بن ابراهیم خیامی / خیام نیشابوری ریاضی‌دان، اخترشناس، فیلسوف و شاعر بلند آوازه ایرانی (۴۳۹-۵۱۷/۵۱۶/۵۱۵ ق) است که به نثری کمابیش ساده و فهما نوشته شده است. پیش از این اگر از نوروز و آیین‌های آن یادی رفته یا در شاهنامه فردوسی است یا در

نوروزیه‌هایی است که شاعران دربارهای شرق جهان ایرانی، مانند رودکی، عنصری، فرخی، منوچهری و دیگران در قالب قصیده و غزل می‌سرودند و در پیش پادشاه می‌خواندند چون خیام در نوروزنامه به مرگ ملکشاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵ ق) اشاره می‌کند می‌توان دریافت که او این اثر را پس از ۴۸۵ ق و در پادشاهی پسران او برکیارق (۴۸۵-۴۸۹ ق) یا محمد تپّر (۴۸۹-۵۱۱ ق) نوشته است. خیام، به خلاف شیوه معمول، دیباچه‌ای بر رساله‌اش ننوشته و آن را به کسی پیشکش نکرده است و دیباچه کوتاه کتاب که در واقع تحمیدیه و نعتی شتاب‌زده است به قلم کسی دیگر است و هم او است که می‌گوید این رساله را عمر بن ابراهیم الخیام نوشته است. آیا این خود گواه آن نیست که نوروزنامه را آزاده‌مردی نوشته است که زبان او از مداهنه گفتن به این و آن کوتاه است و می‌پرهیزد اثری را که نوشته به نام کسی کند و در ازای آن درم و دیناری جایزه بگیرد؟

کسی که می‌سراید:

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان

برداشتمی من این فلک را ز میان

وز نو فلکی دگر چنان ساختمی

کآزاده به کام دل رسیدی آسان

می‌تواند مؤلف اثری باشد که به نام کسی نباشد، چنان که در اندک رسالات دیگری که از او مانده از همین شیوه پیروی کرده است، یعنی آوردن دیباچه‌ای با حمد و نعتی کوتاه و سپس پرداختن به اصل موضوع. اما این که برخی گفته‌اند که نوروزنامه تألیف کسی به نام عبدالرافع یا عبدالرفیع هروی از شاگردان خیام است پایه‌درستی ندارد، زیرا در میان دانشمندان نزدیک به روزگار خیام کسی به این نام نمی‌شناسیم. ضیاءالدین عبدالرافع هروی که گویند رساله‌ای منظوم به نام جلالیه در تفسیر نوروز یا نوروزیه - هدیه سال نو داشته شاعر، لغت‌شناس و پزشکی از مردم هرات بود که در لاهور در خدمت خسرو ملک غزنوی (۵۵۵-۵۸۲ ق) و سپس در همان شهر یا فیروزکوه (از شهرهای افغانستان کنونی) در دربار غیاث‌الدین محمدبن سام شنسبانی (۵۵۸-۵۹۹ ق) به سر می‌برد نمی‌توانست شاگرد خیام باشد و تازه اثری که نوشته به نثر بوده است نه نظم. چیزی که هست این است که نوروزنامه‌ای که زنده‌نام استاد مجتبی مینوی (۱۳۱۲ ش)، محمد محمدلوی عباسی (۱۳۳۸ ش)، مهرداد اوستا (۱۳۳۸ ش) و علی حصوری (۱۳۴۳ ش) چاپ کرده‌اند در دوره‌ای متأخر به دست کاتب یا کاتبانی بازنویسی و از شیوه

نثرنویسی قدیم که در روزگار خیام رواج داشته بیرون شده است.

اگرچه از روزگار تألیف نوروزنامه سرودن نوروزیه و تهنیت آمدن نوروز ادامه یافته و دیوان هر شاعری که بگشایی به چندین قصیده یا غزل نوروزی برمی خوری، اما دست کم تا چهار قرن کتاب یا رساله‌ای جداگانه که درباره نوروز و آیین آن باشد نوشته نشده است. از اوایل سده یازدهم هجری نوشتن نوروزنامه و نوروزیه رونقی تازه گرفت. اما این بار نه به قلم اخترشناسی چون خیام بلکه به دست علمای دینی و بیشتر درباره شایست ناشایست‌هایی که باید در نوروز رعایت کرد. این آثار اگر چه حرف تازه‌ای درباره جشن نوروز ندارند و کوششی برای ریشه‌یابی آن نمی‌کنند و در واقع مجموعه احکامی درباره اعمال روزهای نوروز هستند، اما این خبر را به ما می‌دهند که دولت صفوی کمابیش یک سده پس از روی کار آمدن، سرانجام به برگزاری آیین‌های نوروزی گردن نهاد و روایی آن را پذیرفت. از این پس بود که علمای دینی کتب و رسالاتی به فارسی و عربی در آداب نوروز نوشتند و روایی آن را تأیید کردند، چنان که ملامحسن فیض کاشانی (۱۰۰۷-۱۱۹۱ ق) اثری به نام نوروز و سی روز در شرح حدیثی که ابو عبدالله معلی بن خنیس کوفی از امام صادق (ع) روایت کرده

نوشته است. این اثر فیض که دربارهٔ ویژگی‌های جشن نوروز و نام‌های سی‌گانهٔ روزهای فروردین است به همت محمد معین در کتاب روزشماری در ایران باستان به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۲۵ ش). دیگر نوروزیهٔ این دوره اثری از عمادالدین محمود شیرازی است که آن را به نام حمزه میرزا (۹۷۴-۹۹۴ ق) پسر و ولیعهد محمد خدابنده صفوی (۹۸۵-۹۹۶ ق) نوشته و نسخه‌هایی از آن در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، دانشگاه تهران و دانشگاه فردوسی نگهداری می‌شود. محمدتقی بن محمدرضا رازی نیز اثری به نام نوروزیه در یک مقدمه، چهار فصل و یک خاتمه دربارهٔ شرافت نوروز و نماز و نیایش‌های آن به نام شاه صفی صفوی (۱۰۳۸-۱۰۵۲ ق) تألیف کرده که نسخه‌هایی از آن در کتابخانهٔ دانشگاه تهران نگهداری می‌شود. گفتنی‌ست که در این دوره ردیه‌هایی نیز در پاسخ برخی نوروزیه‌نویسان نوشته شده که از آن شمار است نوروزیه میرزا رضی‌الدین محمد مستوفی که آن را در رد نوروز یزدگردی آقا رضی قزوینی نوشته است.

سرانجام می‌رسیم به شرح حاضر که به جرأت می‌توان گفت سودمندترین شرحی‌ست که تا کنون بر نوروزنامهٔ خیام نوشته شده است. در هر یک از چاپ‌های پیشین این اثر کوشش رفته است تا برخی ابهامات آن برداشته شود و پاره‌ای



از واژه‌های دشوار آن به فهم و دریافت بازآورده شود. اما شرح حاضر فحوای کتاب را چنان آسان‌یاب کرده که خوانندگان عادی نیز می‌توانند به سهولت از مطالب آن بهره ببرند. شارحان محترم، گذشته از معنی کردن واژه‌های دشوار و روشن کردن ویژگی‌های نحوی کتاب، تا آن‌جا که منابع تاریخی اجازه می‌دهد، بسیاری از نام‌های تاریخی و جغرافیایی را توضیح داده و کما بیش همه اصلاحات نجومی را بازگشوده‌اند. توفیق بیشتر آن‌ها را در خدمت به فرهنگ ایرانی آرزو مندم.

حسن انوشه

تهران، اسفند ۸۹

# نوروزنامه

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و ستایش مر خدای را<sup>۱</sup> - جل جلاله<sup>۲</sup> -، که آفریدگار جهان است و دارنده زمین و زمان<sup>۳</sup> است، و روزی ده جانوران<sup>۴</sup> است، و داننده آشکار و نهان است. خداوند بی همتا و بی انباز،<sup>۵</sup> و بی دستور<sup>۶</sup> و بی نیاز؛ یکی نه از حد قیاس و عدد،<sup>۷</sup> قادر و مستثنی از ظهیر و مدد،<sup>۸</sup> و

۱. مر خدای را: مخصوص خداست.

۲. جل جلاله: جلالش بزرگ است؛ بزرگ است شکوه او (این عبارت برای ستایش خدا گفته می شود).

۳. زمین و زمان: همه چیز.

۴. جانوران: موجودات زنده.

۵. بی انباز: بدون شریک.

۶. بی دستور: بدون وزیر و مشاور.

۷. یکی نه از حد قیاس و عدد: خداوند یگانه است و این یگانگی او، از روی مقایسه و تعداد معنا

نمی یابد و درک نمی شود؛ خداوند یگانه است و این یگانگی از نوعی نیست که بتوان آن را با ارقام و

اعداد محاسبه کرد.

۸. مستثنی از ظهیر و مدد: خداوند پشتیبان و یآوری ندارد و بی نیاز از آن است.

درود بر پیغمبران او از آدم<sup>۱</sup> صفی<sup>۲</sup> تا پیغمبر عربی، محمد مصطفی -  
صلی الله علیهم اجمعین -<sup>۳</sup> و بر عترت<sup>۴</sup> و اصحاب برگزیدگان<sup>۵</sup> او.  
چنین گوید خواجه<sup>۶</sup> فیلسوف الوقت<sup>۷</sup>، سیدالمحققین<sup>۸</sup>، ملک  
الحکماء<sup>۹</sup>، عمرین ابراهیم الخیام<sup>۱۰</sup> - رحمه الله علیه -<sup>۱۱</sup> که چون نظر

۱. آدم: حضرت آدم، نخستین انسانی که خداوند خلق کرد و در بهشت جا داد و حوا را نیز آفرید و چون آن‌ها گندم و به روایتی سیب را که ممنوع بود خوردند، از بهشت اخراج شدند.

۲. صفی: برگزیده؛ برگزیده خدا؛ لقب حضرت آدم.

۳. صلی الله علیهم اجمعین: دورد خدا بر همه آن‌ها باد. برگرفته از آیه ۳۳ سوره آل عمران (ان الله اصطفی آدم).

۴. عترت: خاندان.

۵. اصحاب برگزیدگان: یاران برگزیده (صفت مانند موصوف برابر قاعده عربی جمع بسته شده است). این روش در روزگار قدیم گاهی کاربرد داشته و برخی شاعران و نویسندگان در پاره‌ای جاها آن را رعایت می‌کردند، چنان‌که منوچهری می‌گوید:

نشستند زاغان به بالیشان      چنو دایگان سیه معجران

۶. خواجه: آقا، سرور.

۷. فیلسوف الوقت: حکیم زمانه (فیلسوف: حکیم؛ آن‌که در همه دانش‌ها آگاهی دارد).

۸. سیدالمحققین: سرور پژوهندگان.

۹. ملک الحکماء: پیشوای حکیمان؛ پادشاه حکیمان.

۱۰. این عبارات نشان می‌دهد که خیام، یادداشت‌هایی برای تهیه این کتاب جمع کرده بود، اما تدوین کتاب پس از او صورت گرفته و یا این‌که بپذیریم این بخش از کتاب، به عنوان مقدمه، به دست کسی دیگر نوشته و افزوده شده است.

۱۱. رحمه الله علیه: این عبارت دعایی که به معنی «خداوند او را بیامرزاد!» یا «بخشایش خدا بر او باد!» است، برای کسانی به کار می‌رود که در قید حیات نباشد؛ لذا از این عبارت نیز می‌توان نتیجه گرفت که کتاب به دست کسی دیگر پس از خیام گردآوری شده یا این‌که این بخش، به عنوان مقدمه، به قلم کسی دیگر نوشته شده و به کتاب افزوده شده است.

افتاد<sup>۱</sup> از آنجا که کمال عقل است،<sup>۲</sup> هیچ چیز نیافتم شریفتر از سخن و رفیعتر از کلام، چه اگر بزرگوارتر از کلام چیزی بودی،<sup>۳</sup> حق - تعالی<sup>۴</sup> - با رسول - صلی الله علیه - خطاب فرمودی<sup>۵</sup> و گفته‌اند به تازی:<sup>۶</sup> «و خیر جلیس فی الزمان کتاب».<sup>۷</sup> دوستی که بر من حق صحبت داشت<sup>۸</sup> و در نیک‌عهدی<sup>۹</sup> یگانه<sup>۱۰</sup> بود از من التماس کرد<sup>۱۱</sup> که سبب نهادن<sup>۱۲</sup> نوروز چه بوده است و کدام پادشاه نهاده است.<sup>۱۳</sup> التماس او را مبذول داشتم<sup>۱۴</sup> و این مختصر جمع کرده‌امد به توفیق جل جلاله .

۱ . نظر افتاد: دقت شد؛ تأمل شد.

۲ . از آنجا که کمال عقل است: از آنجا که عقل کامل نیز آن را تأیید می‌کند.

۳ . بودی: می‌بود (فعل ماضی استمراری) .

۴ . تعالی: بلندمرتبه است.

۵ . خطاب فرمودی: سخن می‌گفت. مفهوم کلی عبارت: اگر بالاتر از کلام چیزی وجود داشت خداوند آن را به رسول اکرم (ص) می‌فرمود.

۶ . تازی: عربی.

۷ . و خیر جلیس فی الزمان کتاب: و برترین هم‌نشین و هم‌صحبت در هر زمانی کتاب است.

۸ . بر من حق صحبت داشت: سابقه دوستی داشت.

۹ . نیک‌عهدی: وفاداری.

۱۰ . یگانه: بی‌نظیر.

۱۱ . التماس کرد: خواهش کرد؛ درخواست کرد.

۱۲ . نهادن: مرسوم کردن.

۱۳ . نهاده‌است: مرسوم کرده است؛ پایه‌گذاری کرده‌است.

۱۴ . مبذول داشتم: انجام دادم.



## آغاز کتاب نوروز نامه

در این کتاب که بیان کرده آمد<sup>۱</sup> در کشف حقیقت نوروز، که به نزدیک ملوک<sup>۲</sup> عجم<sup>۳</sup> کدام روز بوده است و کدام پادشاه نهاده است و چرا بزرگ داشته‌اند آن را و دیگر آیین پادشاهان و سیرت<sup>۴</sup> ایشان در هر کاری مختصر کرده آید<sup>۵</sup> - ان شاء الله تعالی -<sup>۶</sup>.

---

<sup>۱</sup> بیان کرده آمد: بیان کرده شد؛ در گذشته فعل آمدن گاهی به جای فعل ربطی شدن به کار می‌رفته. در

تاریخ بیهقی آمده است: «هارون الرشید سالی به مکه رفته بود. چون مناسک گزارده آمد ...».

<sup>۲</sup> ملوک: پادشاهان.

<sup>۳</sup> عجم: غیر عرب و در این جا ایرانی.

<sup>۴</sup> سیرت: روش زندگی.

<sup>۵</sup> مختصر کرده آید: به صورت خلاصه نوشته خواهد شد.

<sup>۶</sup> ان شاء الله تعالی: اگر خداوند بلند مرتبه بخواهد.

اما سبب نهادن نوروز آن بوده است که چون بدانستند که آفتاب را دو دور<sup>۱</sup> بود، یکی آن که هر سیصد و شصت و پنج روز و ربعی از شبان روز به اول دقیقه<sup>۲</sup> حَمَل<sup>۳</sup> باز آید به همان وقت و روز که رفته بود بدین دقیقه نتواند آمدن، چه هر سال از مدت همی کم شود، و چون جمشید<sup>۴</sup> آن روز، اول ملوک عجم<sup>۵</sup> به پادشاهی بنشست، خواست که ایام سال و ماه را نام نهد و تاریخ سازد تا مردمان آن را بدانند، بنگریست که آن روز بامداد، آفتاب به اول دقیقه حَمَل آمد، موبدان<sup>۶</sup>

<sup>۱</sup> دور: گردش.

<sup>۲</sup> دقیقه: یک شصتم هر یک از درجه‌های بروج (درجه: یک سیصد و شصت دایره فلک / برج: هر یک از دوازده بخش فرضی و متساوی منطقه البروج که نام آن‌ها از صورت فلکی محاذی (مقابل) آن گرفته شده است. این صور فلکی عبارتند از: حَمَل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو و حوت. / منطقه البروج: نوار باریکی به پهنای ۹ درجه در پایین دایره البروج که مدار سیاره‌ها در آن قرار گرفته است. / دایره البروج: تصویر دوار زمین در منظومه شمسی روی کره سماوی. دایره البروج مشتمل بر دوازده صورت فلکی است که به آن‌ها بروج دوازده گانه گفته می‌شود).

<sup>۳</sup> حَمَل: برج اول از برج‌های دوازده گانه، پس از حوت و پیش از ثور، برابر با فروردین.

<sup>۴</sup> جمشید: در داستان‌های ملی، نخستین پادشاه و اولین بشری است که مرگ بر او چیره شد، نوروز را او مرسوم کرد و ضحاک او را برانداخت.

<sup>۵</sup> اول ملوک عجم: اولین پادشاه از پادشاهان ایران؛ منظور، جمشید است؛ از نظر دستوری «بدل» است برای جمشید.

<sup>۶</sup> موبدان: جمع موبد، روحانی زرتشتی؛ در این جا به معنی مورخ.

ز موبد شنیدستم این داستان که برخواند از گفته باستان

عجم را گرد کرد و بفرمود که تاریخ از این جا آغاز کنند. موبدان جمع آمدند و تاریخ نهادند<sup>۱</sup> و چنین گفتند موبدان عجم، - که دانایان روزگار بوده‌اند - که ایزد - تبارک و تعالی<sup>۲</sup> - دوازده<sup>۳</sup> فرشته آفریده است، از آن<sup>۴</sup> چهار فرشته بر آسمان ها گماشته است تا آسمان را و هر چه اندر اوست از اهرمنان<sup>۵</sup> نگاه دارند، و چهار فریشته<sup>۶</sup> را بر چهار گوشه جهان گماشته است تا اهرمنان را گذر ندهند<sup>۷</sup> که از کوه قاف<sup>۸</sup> برگذرند<sup>۹</sup> و چنین کنند که چهار فرشته در آسمان ها و زمین ها می گردند و اهرمنان را دور می دارند از خلاق، و چنین می گویند که این جهان اندر میان آن جهان چون خانه‌ای است نو اندر سرای کهن برآورده<sup>۱۰</sup> و ایزد - تعالی -

۱. نهادند: پایه‌گذاری کردند.

۲. تبارک و تعالی: بزرگ و بلندمرتبه است.

۳. دوازده: دوازده.

۴. از آن: از آن دوازده فرشته.

۵. اهرمنان: شیاطین؛ دیوها. از اهرمنان نگاه دارند: در مقابل شیاطین محافظت کنند. از به معنی درمقابل.

۶. فریشته: فرشته.

۷. گذر ندهند: اجازه عبور ندهند.

۸. کوه قاف: کوهی افسانه‌ای که تصور می‌شد دور زمین را فرا گرفته و سیمرغ، پرنده افسانه‌ای، در آن

زندگی می‌کند.

۹. برگذرند: عبور کنند.

۱۰. برآورده: ساخته شده.

آفتاب را از نور بیافرید و آسمان‌ها و زمین‌ها را بدو پرورش<sup>۱</sup> داد، و جهانیان چشم بر وی دارند<sup>۲</sup> که نوریست از نورهای ایزد - تعالی - و اندر وی به اجلال<sup>۳</sup> و تعظیم<sup>۴</sup> نگرند که در آفرینش وی<sup>۵</sup> را ایزد - تعالی - عنایت بیش از دیگران بوده است.

و گویند مثال این، چنان است که مَلِکی بزرگ اشارت کند به خلیفتی<sup>۶</sup> از خلفای خویش که او را بزرگ دارند و حق هنر وی بدانند که<sup>۷</sup> هرکه وی را بزرگ داشته است ملک را بزرگ داشته باشد و گویند چون ایزد - تبارک و تعالی - بدان هنگام که فرمان فرستاد که ثبات برکرد<sup>۸</sup> تا تابش و منفعت او به همه چیزها برسد، آفتاب از سر حمل برفت<sup>۹</sup> و آسمان او<sup>۱۰</sup> را بگردانید<sup>۱۱</sup> و تاریکی از روشنایی جدا گشت و

۱. پرورش: اسم مصدر از ریشه پروردن، به معنی درست کردن؛ خلق کردن.

۲. چشم بر وی دارند: به آن توجه دارند.

۳. اجلال: بزرگداشت؛ احترام.

۴. تعظیم: بزرگداشت، احترام؛ بزرگی.

۵. وی: مرجع ضمیر «وی»، «نور» است.

۶. خلیفت: جانشین.

۷. که: زیرا.

۸. ثبات برکرد: ثابت و مشخص کرد.

۹. آفتاب از سر حمل برفت: آفتاب به برج حمل (فروردین) رسید.

۱۰. او: مرجع ضمیر «او»، «آفتاب» است.

۱۱. آسمان او را بگردانید: آسمان آفتاب را به حرکت درآورد.

شب و روز پدیدار شد و آن آغازی شد مر تاریخ این جهان را،<sup>۱</sup> و پس از آن به هزار و چهارصد و شصت و یک سال به همان دقیقه و همان روز باز رسید، و آن مدت هفتاد و سه بار قران<sup>۲</sup> کیوان<sup>۳</sup> و اورمزد<sup>۴</sup> باشد که آن را «قران صغری» خوانند، و این قران هر بیست سال باشد و هرگاه که آفتاب دور خویشتن سپری کند<sup>۵</sup> و بدین جای برسد و زحل<sup>۶</sup> و مشتری<sup>۷</sup> را به همین برج که هبوط<sup>۸</sup> زحل اندر اوست قران بود با مقابله<sup>۹</sup> این برج که زحل اندر اوست یک دور این جا و یک دور آن جا

۱. مر تاریخ این جهان را: برای تاریخ این جهان. مر نشانه تأکید و را به جای حرف اضافه برای است.

۲. قران: اجتماع دو ستاره یا سیاره در یک برج که آن را سعد یا نحس می‌دانستند: اجتماع دو کوکب از جمله هفت سیاره، سوای شمس، در برجی به یک درجه و یک دقیقه.

۳. کیوان: زحل؛ ششمین سیاره منظومه شمسی به نسبت دوری از خورشید که قدما اعتقاد داشتند نحس اکبر است.

۴. اورمزد: مشتری؛ پنجمین سیاره منظومه شمسی به نسبت دوری از خورشید و بزرگترین سیاره منظومه شمسی که قدما آن را نماد سعادت می‌دانستند.

۵. سپری کند: تمام کند.

۶. زحل: کیوان.

۷. مشتری: اورمزد.

۸. هبوط: محل یک سیاره در منطقه البروج که سیاره در آن محل تأثیر ضعیفی دارد و نشانه نامبارکی و بدطالعی است. قدما اعتقاد داشتند کسی که در حالت هبوط ستاره‌ای زاده شود بدطالع و نحس است.

۹. مقابله: وضعیتی که در آن زاویه دوری سیاره از خورشید ۱۸۰ درجه و سمت خورشید و سیاره در آسمان روبروی یکدیگر است؛ بودن دو کوکب است به گونه‌ای که دوری بین آن دو به اندازه نیمی از فلک البروج باشد چنانچه زهره در اول درجه حمل و مریخ در اول درجه میزان باشد. مقابله ماه و خورشید را «استقبال» می‌نامند.

بر این ترتیب که یاد کرده آمد،<sup>۱</sup> و جایگاه کواکب نموده شد،<sup>۲</sup> چنان که آفتاب از سر حَمَل روان شد و زحل و مشتری با یکدیگر کواکب آن جا بودند، به فرمان ایزد - تعالی - حال‌های آدم دیگرگون گشت، چیزهای نو پدید آمد، مانند آن که درخورد<sup>۳</sup> عالم و گردش بود، و چون آن وقت را دریافتند<sup>۴</sup> ملکان عجم از بهر بزرگداشت آفتاب را و از بهر آن که هر کس این روز را درنتوانستندی یافت،<sup>۵</sup> نشان کردند<sup>۶</sup> و این روز را جشن ساختند<sup>۷</sup> و عالمیان را خبر دادند تا همگان آن را بدانند و آن تاریخ را نگاه دارند.<sup>۸</sup>

و چنین گویند که چون گیومرث<sup>۹</sup> این روزها آغاز تاریخ کرد، هر سال آفتاب را و چون یک دوره آفتاب بگشت در مدت سیصد و شصت و پنج روز به دوازده قسمت کرد، هر بخشی سی روز،<sup>۱۰</sup> و هر یکی را

۱. یاد کرده آمد: گفته شد.

۲. نموده شد: نشان داده شد.

۳. درخورد: مناسب.

۴. دریافتند: درک کردند؛ فهمیدند؛ آن لحظه را دیدند.

۵. درنتوانستندی یافت: نتوانستند بفهمند؛ نتوانستند بشناسند.

۶. نشان کردند: مشخص کردند؛ تعیین کردند.

۷. جشن ساختند: جشن برپا کردند.

۸. آن تاریخ را نگاه دارند: آن تاریخ را ثبت کنند.

۹. گیومرث: کیومرث؛ اولین پادشاهی که در جهان حکومت کرد؛ نام اولین انسان در نزد مجوس و نیز اولین پادشاه پیشدادی.

۱۰. به دوازده قسمت کرد، هر بخشی سی روز: سال را به دوازده ماه و هر ماه را به سی روز تقسیم کرد.

از آن<sup>۱</sup> نامی نهاد و به فریشته‌ای بازبست<sup>۲</sup> از آن دوانزده فرشته که ایزد - تبارک و تعالی - ایشان را بر عالم گماشته است، پس آن گاه دور بزرگ را که سیصد و شصت و پنج روز و ربعی از شبان‌روزی است، سال بزرگ نام کرد و به چهار قسم کرد،<sup>۳</sup> چون چهار قسم از این سال بزرگ بگذرد نوروز بزرگ و نو گشتن احوال عالم باشد، و بر پادشاهان واجب است آیین و رسوم ملوک به جای آوردن<sup>۴</sup> از بهر مبارکی و از بهر تاریخ را<sup>۵</sup> و خرمی کردن به اول سال، که هر روز نوروز جشن کند و به خرمی پیوندد<sup>۶</sup> تا نوروز دیگر عمر در شادی و خرمی گذارد،<sup>۷</sup> و این تجربت حکما از برای پادشاهان کرده‌اند.

فروردین‌ماه: به زبان پهلوی<sup>۸</sup> است؛ معنیش چنان باشد که این آن ماه است که آغاز رستن نبات<sup>۹</sup> در وی باشد و این ماه مر برج حمل راست که سرتاسر وی آفتاب اندر این برج باشد.

۱. آن: مرجع ضمیر «آن»، «بخش» است.

۲. بازبست: نسبت داد؛ منسوب کرد.

۳. به چهار قسم کرد: به چهار فصل تقسیم کرد.

۴. به جای آوردن: انجام دادن.

۵. از بهر تاریخ را: برای حفظ و ثبت تاریخ.

۶. به خرمی پیوندد: به شادی بگذراند.

۷. عمر در خرمی گذارد: شاد و خوشحال باشد.

۸. پهلوی: زبانی از شاخه زبان‌های هند و ایرانی؛ زبان پهلوی یا پهل؛ پارت؛ پرتوه؛ پهلوانی؛ زبان متداول دوره اشکانیان و ساسانیان؛ فارسی میانه؛ این زبان را فرس متوسط نیز می‌گویند.

۹. نبات: گیاه.

اردیبهشت‌ماه: این ماه را «اردبهشت» نام کردند؛ یعنی این ماه آن ماه است که جهان اندر وی به بهشت ماند از خرمی، و «ارد» به زبان پهلوی «مانند» بود و آفتاب اندر این ماه بر دور راست<sup>۱</sup> در برج ثور<sup>۲</sup> باشد و بهار بود.

خردادماه: یعنی آن ماه است که خورش<sup>۳</sup> دهد مردمان را از گندم و جو و میوه، و آفتاب در این ماه در برج جوزا<sup>۴</sup> باشد.

تیرماه: این ماه را بدان تیرماه خواندند که اندر او<sup>۵</sup> جو و گندم و دیگر چیزها را قسمت کنند، و تیر آفتاب<sup>۶</sup> از غایت<sup>۷</sup> بلندی فرود آمدن گیرد،<sup>۸</sup> و اندر این ماه آفتاب در برج سرطان<sup>۹</sup> باشد و اول ماه از فصل تابستان بود.

<sup>۱</sup> . آفتاب اندر این ماه بر دور راست... : آفتاب در این ماه به سمت راست در گردش است (زاویه تابش آفتاب مسقیم‌تر است).

<sup>۲</sup> . ثور: برج دوم از برج‌های دوازده‌گانه، پس از حمل و پیش از جوزا، برابر با اردیبهشت.

<sup>۳</sup> . خورش: خوردنی.

<sup>۴</sup> . جوزا: برج سوم از برج‌های دوازده‌گانه، پس از ثور و پیش از سرطان، برابر با خرداد.

<sup>۵</sup> . او: مرجع ضمیر «او»، «تیرماه» است.

<sup>۶</sup> . تیر آفتاب: اشعه خورشید.

<sup>۷</sup> . غایت: حد نهایی.

<sup>۸</sup> . فرود آمدن گیرد: شروع به پایین آمدن می‌کند.

<sup>۹</sup> . سرطان: برج چهارم از برج‌های دوازده‌گانه، پس از جوزا و پیش از اسد، برابر با تیر.



مردادماه: یعنی خاک داد<sup>۱</sup> خویش بداد<sup>۲</sup> از برها<sup>۳</sup> و میوه های پخته<sup>۴</sup> که در وی<sup>۵</sup> به کمال رسد و نیز هوا در وی مانند غبار خاک باشد و این ماه میانه تابستان بود و قسمت او از آفتاب مر برج اسد<sup>۶</sup> باشد. شهریورماه: این ماه را از بهر آن شهریور خوانند که ریو دخل بود، یعنی دخل پادشاهان در این ماه باشد و در این ماه برزگران<sup>۷</sup> را دادن خراج آسان تر باشد و آفتاب در این ماه سنبله<sup>۸</sup> باشد و آخر تابستان بود. مهرماه: این ماه را از آن مهرماه گویند که مهربانی بود مردمان را بر یکدیگر، از هرچه رسیده باشد از غله<sup>۹</sup> و میوه نصیب باشد بدهند<sup>۱۰</sup> و بخورند به هم و آفتاب در این ماه در میزان<sup>۱۱</sup> باشد و آغاز خریف<sup>۱۲</sup> بود.

۱. داد: حق؛ بهره.

۲. دادِ خویش بداد: حق خود را ادا کرد.

۳. بر: میوه.

۴. پخته: رسیده.

۵. وی: مرجع ضمیر «وی»، «مرداد» است.

۶. اسد: برج پنجم از برج های دوازده گانه، پس از سرطان و پیش از سنبله، برابر با مرداد. آفتاب در برج اسد قرار دارد.

۷. برزگران: کشاورزان.

۸. سنبله: برج ششم از برج های دوازده گانه، پس از اسد و پیش از میزان، برابر با شهریور. معنی جمله: آفتاب در این ماه در برج سنبله قرار دارد.

۹. غله: دانه گیاهان خانواده گندمیان؛ حبوبات.

۱۰. بدهند: ببخشند.

۱۱. میزان: برج هفتم از برج های دوازده گانه، پس از سنبله و پیش از عقرب، برابر با مهر. معنی جمله: آفتاب در این ماه در برج میزان قرار دارد.

۱۲. خریف: پاییز.

آبان‌ماه: یعنی آب‌ها در این ماه زیادت گردد از باران‌ها که آغاز کند، و مردمان آب گیرند از بهر کشت و آفتاب در این ماه در برج عقرب<sup>۱</sup> باشد. آذرماه: به زبان پهلوی آذر «آتش» بود، و هوا در این ماه سرد گشته باشد و به آتش حاجت بود، یعنی ماه آتش، و نوبت آفتاب در این ماه مَرِج قوس<sup>۲</sup> را باشد.

دی‌ماه: به زبان پهلوی «دی»، «دیو» باشد. بدان سبب این ماه را دی خوانند که درشت<sup>۳</sup> بود و زمین از خرمی‌ها دور مانده بود و آفتاب در جدی<sup>۴</sup> بود و اول زمستان باشد.

بهمن‌ماه: یعنی این ماه به همان ماند و مانند بود به ماه دی به سردی و خشکی و به کنج اندر مانده<sup>۵</sup> و نیز آفتاب اندر این ماه به خانه زحل باشد، به دلو<sup>۶</sup> با جدی پیوند دارد.

اسفندارمذماه: این ماه را بدان اسفندارمذ خوانند که اسفند به زبان پهلوی میوه بود، یعنی اندر این ماه میوه‌ها و گیاه‌ها دمیدن گیرد و نوبت آفتاب به آخر برج‌ها رسد به برج حوت<sup>۷</sup>.

<sup>۱</sup> . عقرب: برج هشتم از برج‌های دوازده‌گانه، پس از میزان و پیش از قوس، برابر با آبان.

<sup>۲</sup> . قوس: برج نهم از برج‌های دوازده‌گانه، پس از عقرب و پیش از جدی، برابر با آذر.

<sup>۳</sup> . درشت: خشن؛ سخت.

<sup>۴</sup> . جدی: برج دهم از برج‌های دوازده‌گانه، پس از قوس و پیش از دلو، برابر با دی.

<sup>۵</sup> . به کنج اندر مانده: در گوشه و انتهای سختی و سرما مانده است.

<sup>۶</sup> . دلو: برج یازدهم از برج‌های دوازده‌گانه، پس از جدی و پیش از حوت، برابر با بهمن.

<sup>۷</sup> . حوت: برج دوازدهم از برج‌های دوازده‌گانه، پس از دلو و پیش از حمل، برابر با اسفند.

پس گیومرث این مدت را بدین‌گونه به دوازده بخش کرد و ابتدای تاریخ پدید کرد و پس از آن چهل سال بزیست. چون از دنیا برفت، هوشنگ<sup>۱</sup> به جای او نشست و نهصد و هفتاد سال پادشاهی راند و دیوان را قهر کرد<sup>۲</sup> و آهنگری و درودگری<sup>۳</sup> و بافندگی پیشه آورد<sup>۴</sup> و انگبین از زنبور و ابریشم از پيله بیرون آورد و جهان به خرمی بگذاشت<sup>۵</sup> و به نام نیک از جهان بیرون شد و از پس او<sup>۶</sup> تهمورث<sup>۷</sup> بنشست<sup>۸</sup> و سی سال پادشاهی کرد و دیوان را در طاعت آورد و بازارها و کوچه‌ها بنهاد<sup>۹</sup> و ابریشم و پارچه بافت و رهبان بزسپ<sup>۱۰</sup> در ایام او بیرون آمد و دین صابیان<sup>۱۱</sup> آورد و او دین

۱. هوشنگ: اولین پادشاه پیشدادی که پدرش، سیامک، در جنگ دیوها کشته شد و از سوی گیومرث مأمور سرکوبی آنان کرد و بر آنان پیروز شد. او بعد از گیومرث پادشاه شد.

۲. قهر کرد: راند؛ مغلوب کرد؛ تارومار کرد.

۳. درودگری: نجاری.

۴. پیشه آورد: به شغل تبدیل کرد.

۵. بگذاشت: سپری کرد.

۶. از پس او: پس از او.

۷. تهمورث: پادشاه پیشدادی که پس از کشته شدن هوشنگ به پادشاهی رسید و بر دیو غلبه کرد.

۸. بنشست: بر تخت سلطنت نشست؛ پادشاه شد.

۹. بنهاد: ساخت؛ بنا کرد.

۱۰. بزسپ: نام شخصی که فرقه صابیان را به وجود آورد.

۱۱. صابیان: فرقه‌ای مذهبی قدیم در بین‌النهرین که مرکز اصلی آن شهر حران بود. پیروانش اعتقاد داشتند عالم، آفریدگاری قادر و حکیم دارد که تقرب به او فقط از طریق موجودات روحانی که از مواد جسمانی، قوای جسدی، حرکات مکانی و تغییرات زمانی منزّه هستند ممکن است. برخی از آنها

بپذیرفت و ژنار<sup>۱</sup> بربست و آفتاب را پرستید و مردمان را دبیری<sup>۲</sup> آموخت، و او را تهمورث دیوبند خواندندی و از پس او پادشاهی به برادرش جمشید رسید و از این تاریخ هزار و چهل سال گذشته بود و آفتاب اول روز به فروردین تحویل کرد<sup>۳</sup> و به برج نهم<sup>۴</sup> آمد. چون از ملک جمشید چهار صد و بیست و یک سال بگذشت این دور تمام شده بود و آفتاب به فروردین خویش به اول حمل باز آمد، و جهان بر وی راست گشت،<sup>۵</sup> دیوان را مطیع خویش گردانید و بفرمود تا گرمابه ساختند و دیبا را بیافتند و دیبا را پیش از ما دیوبافت خواندندی، اما آدمیان به عقل و تجربه و روزگار بدین جا رسانیده‌اند که می بینی و دیگر خر را بر اسب افکند تا استر<sup>۶</sup> پدید آورد و جواهر از معادن بیرون آمد و سلاح‌ها و پیرایه‌ها همه او ساخت و زر و نقره و مس و ارزیز<sup>۷</sup> و

---

ستارگان و برخی بت‌ها را که آن‌ها را نمایندگان ستارگان می‌دانستند می‌پرستیدند. در قرآن کریم این دین به نام صابئین یا صابئون نام رفته (۶۲/۲، ۶۹/۵ و ۱۷/۲۲). اما آن‌ها را به نام‌های صابه‌البطایح، ماندایی، و نصوری نیز می‌شناختند. این دین هنوز هم پیروان اندکی در جنوب شرق عراق و خوزستان در ایران دارد.

<sup>۱</sup>. ژنار: کمر بند؛ کمر بند زرتشتیان.

<sup>۲</sup>. دبیری: نویسندگی.

<sup>۳</sup>. تحویل کرد: حلول کرد. تحویل در اصطلاح نجوم به معنی انتقال یافتن نقطه‌ای، مانند مرکز سیاره یا نقطه اوج، از موضعی به موضع دیگر، به‌ویژه از آخر برجی به اول برج دیگر، است.

<sup>۴</sup>. برج نهم: قوس، برابر با آذرماه.

<sup>۵</sup>. جهان بر وی راست گشت: کارهایش مرتب شد یا کارها و امور جهان به دست او نظام یافت.

<sup>۶</sup>. استر: قاطر.

<sup>۷</sup>. ارزیز: قلع.

سرب از کانها<sup>۱</sup> بیرون آورد و تخت و تاج، یاره<sup>۲</sup> و طوق<sup>۳</sup> و انگشتری او کرد<sup>۴</sup> و مشک<sup>۵</sup> و عنبر<sup>۶</sup> و کافور و زعفران و عود<sup>۷</sup> و دیگر طیبها<sup>۸</sup> او به دست آورد. پس در این روز که یاد کردیم جشن ساخت و نوروزش نام نهاد و مردمان را فرمود که هر سال چون فروردین نو شود آن روز جشن کنند و آن روز نو دانند تا آن گاه که دور بزرگ باشد که نوروز حقیقت بود، و جمشید در اول پادشاهی سخت عادل و خدای ترس بود و جهانیان او را دوست دار بودند و بدو خرم و ایزد - تعالی - او را فری<sup>۹</sup> و عقلی داده بود که چندین چیزها بنهاد و جهانیان را به زر و گوهر و دیبا و عطرها و چهارپایان بیاراست. چون از ملک او چهارصد و اند<sup>۱۰</sup> سال بگذاشت دیو بدو راه یافت و دنیا در دل او شیرین

۱. کان: معدن.

۲. یاره: دست بند.

۳. طوق: گردن بند.

۴. کرد: درست کرد؛ ساخت.

۵. مشک: ماده ای خوش بو که از کیسه ای در زیر شکم آهوی نر به دست می آید.

۶. عنبر: ماده ای چرب و خوش بو که از دستگاه گوارشی عنبرماهی (کاشالوت) گرفته می شود. در قدیم آن را می سوزانند یا می سایند تا محیط معطر شود.

۷. عود: چوبی معطر قهوه ای رنگ که هنگام سوختن خوش بوست.

۸. طیب: هر چیز خوش بو.

۹. فر: صورت تغییر یافته خورنو یا خورنه و محرف هورنه ایران باستانی. در اعتقاد ایرانیان قدیم، فروغ ایزدی که گویند بر دل هر که بتابد بر همگنان برتری می یابد. از پرتو این فروغ است که کسی به پادشاهی می رسد و برازنده تاج و تخت می گردد.

۱۰. اند: عددی بین سه تا نه.

گردانید، و دنیا در دل کسی شیرین مباد، منی<sup>۱</sup> در خویشتن آورد، بزرگ‌منشی و بیدادگری پیشه کرد و از خواسته<sup>۲</sup> مردمان<sup>۳</sup> گنج نهادن گرفت.<sup>۴</sup> جهانیان از او به رنج افتادند و شب و روز از ایزد - تعالی - زوال<sup>۵</sup> ملک او می‌خواستند. آن فر ایزدی از او برفت؛ تدبیرهایش همه خطا آمد. بیوراسپ<sup>۶</sup> که او را ضحاک خوانند از گوشه‌ای درآمد و او را بتاخت<sup>۷</sup> و مردمان او<sup>۸</sup> را یاری ندادند از آن که از او رنجیده بودند؛ به زمین هندوستان گریخت. بیوراسپ به پادشاهی بنشست و عاقبت او را به دست آورد و پاره<sup>۹</sup> به دو نیم کرد و بیوراسپ

<sup>۱</sup> منی: تکبر، غرور.

منی کرد آن شاه یزدان‌شناس یزدان بیچید و شد ناسپاس «فردوسی»

<sup>۲</sup> خواسته: مال و ثروت.

<sup>۳</sup> گرفت: آغاز کرد. معنی عبارت: شروع به جمع آوری ثروت کرد.

<sup>۴</sup> زوال: نابودی.

<sup>۵</sup> بیوراسپ: ضحاک، پسر مرداس، شاه ناحیه‌ای از عرب که به فریب اهریمن پدرش را کشت و بر جای او نشست. اهریمن کتف او را بوسید و دو مار سیاه از کتف او رویدند، آن‌ها را برید، اما سودی نداشت. پزشکان از علاج او عاجز ماندند، اهریمن به صورت پزشکی حاضر شد و تجویز کرد که مارها را با خوراندن مغز آدم‌ها آرام کنند. ضحاک به ایران روی آورد و بر تاج و تخت ایران دست یافت و دو خواهر جمشید به نام‌های شهرناز و ارنواز را به زنی گرفت. هر شب دو جوان را می‌کشند و مغز آن‌ها را به مارها می‌دادند. ابتدا ارمایل و کرمایل علیه ظلم‌های او هم‌داستان شدند. ضحاک خوابی دید که تعبیر شد. فریدون متولد شد و به یاری افرادی، از جمله کاوه، ضحاک را مغلوب و به دستور سروش در بند کرد و به کوه دماوند برد و به تخته‌سنگی بست.

<sup>۶</sup> او را بتاخت: به او حمله کرد.

<sup>۷</sup> او: مرجع ضمیر «او»، «جمشید» است.

<sup>۸</sup> پاره درست نیست. احتمالاً پاره (به اره) به معنی به‌وسیله اره صحیح است و فردوسی نیز در داستان

ضحاک به آن اشاره دارد:

هزار سال پادشاهی کرد. به اول دادگر بود و به آخر بیداد<sup>۱</sup> گشت، هم به گفتار و هم به کردار دیو. از راه بیفتاد<sup>۲</sup> و مردمان را رنج می نمود تا آفریدون<sup>۳</sup> از هندوستان بیامد و او را بکشت و به پادشاهی بنشست و آفریدون از تخم<sup>۴</sup> جمشید بود. پانصد سال پادشاهی کرد. چون صد و شصت و چهار سال از ملک<sup>۵</sup> آفریدون بگذشت، دور دوم از تاریخ گیومرث تمام شد و او دین ابراهیم - علیه السلام - پذیرفته بود و پیل و شیر و یوز را مطیع گردانید و خیمه و ایوان او ساخت و تخم و درختان میوه دار و نهال و آبهای روان در عمارت<sup>۶</sup> و باغها او

به اره مر او را به دونیم کرد جهان را از او پاک و بی بیم کرد

۱. بیداد: بیدادگر؛ ظالم.

۲. از راه بیفتاد: گمراه شد؛ به راه نادرست رفت.

۳. آفریدون: فریدون؛ از پادشاهان پیشدادی، در کودکی او ضحاک پدر او را کشت. ضحاک در تعبیر خوابی که دیده بود از منجمان شنیده بود که فریدون او را از بین خواهد برد. فرانک، مادر فریدون، او را برداشت و به کوه البرز پناه برد. فریدون شانزده ساله شد که از مادرش در مورد نژادش سؤال کرد. مادر، همه ماجرا را به او گفت. ضحاک نیز که از فریدون می ترسید به بزرگان کشور گفت شهادت نامه ای بنویسد که او جز کار نیک نکرده است، چنین کردند و از همه گواهی گرفتند. کاوه وارد شد و گفت من هجده پسر داشتم که هفده نفر از آنها طعمه مارهای کتف تو شده اند و هجدهمین آنها نیز در بند توست. ضحاک فرزند او را به او داد و گفت گواهی را امضا کن، کاوه طومار را پاره کرد، بیرون آمد، مردم را جمع کرد و از چرم آهنگری درفش کاویانی ساخت. با مردم به البرز رفتند و فریدون را به پادشاهی برگزیدند. فریدون ضحاک را مغلوب و به دستور سروش در بند کرد و به کوه دماوند برد و به تخته سنگی بست. فریدون سه پسر به نام های سلم، تور (توژ) و ایرج داشت.

۴. تخم: نسل؛ نژاد.

۵. ملک: پادشاهی.

۶. عمارت: آبادی؛ خانه.

آورد،<sup>۱</sup> چون ترنج و نارنج و بادرنگ<sup>۲</sup> و لیمو و گل و بنفشه و نرگس و نیلوفر و مانند این در بوستان آورد و مهرگان<sup>۳</sup> هم او نهاد و همان روز که ضحاک را بگرفته و ملک بر وی راست گشت، جشن سده<sup>۴</sup> و بنهاد و مردمان که از جور و ستم ضحاک برسته بودند، پسندیدند و از جهت فال<sup>۵</sup> نیک آن روز را جشن کردند و هر سال تا به امروز آیین آن پادشاهان نیک عهد در ایران و توران<sup>۶</sup> به جای می آرند. چون آفتاب به فروردین خویش رسید آن روز آفریدون به نو جشن کرد و از همه جهان مردم گرد آورد و عهدنامه نبشت و گماشتگان را داد فرمود<sup>۷</sup> و ملک بر پسران قسمت کرد. ترکستان از آب جیحون با چین و ماچین توژ<sup>۸</sup> را داد و زمین روم مر سلم را و زمین ایران و تخت خویش را به

۱. آورد: ساخت.

۲. بادرنگ: بالنگ؛ ترنج؛ میوه‌ای از خانواده مرکبات.

۳. مهرگان: جشنی در ایران قدیم که در شانزدهم مهر به مناسبت یکی شدن نام روز با نام ماه برپا می شده است. این جشن خود شامل دو جشن بزرگ بوده است، یکی مهرگان عامه که در ۱۶ مهرماه برگزار می شد و دیگری مهرگان خاصه در ۲۱ مهرماه. مهرگان یکی از اعیاد ملی و باستانی ایرانیان است و نزد روستاییان و زحمتکشان ایران، نوروز جشن آغاز کار و مهرگان جشن پایان کار بوده است.

۴. سده: جشنی که در شب دهم بهمن با افروختن آتش برگزار می شده است، پنجاه شب و پنجاه روز به نوروز باقی مانده.

۵. فال: آن چه به عنوان نشانه یا نمادی از رویداد خوب یا بد در آینده تلقی می شود.

۶. توران: سرزمین ماوراءالنهر که به خوارزم متصل بوده و از مشرق تا دریاچه آرال امتداد داشته است.

۷. گماشتگان را داد فرمود: به مأموران فرمان عدالت داد.

۸. توژ: تور.



ایرج داد و ملکان<sup>۱</sup> ترک و روم و عجم هم از یک گوهرند<sup>۲</sup> و خویشان یک‌دیگرند و همه فرزندان آفریدوند و جهانیان را واجب است آیین پادشاهان به جای آوردن از بهر آن‌که از تخم وی اند و چون روزگار او بگذشت و آن دیگر پادشاهان که بعد از او بودند به روزگار گشتاسب<sup>۳</sup> چون از پادشاهی گشتاسب سی سال بگذشت زردشت<sup>۴</sup> بیرون آمد<sup>۵</sup> و دین گبری<sup>۶</sup> آورد و گشتاسب دین او پذیرفت و بر آن می‌رفت<sup>۷</sup> و از گاه جشن آفریدون تا این وقت نهصد و چهل سال گذشته بود و آفتاب نوبت خویش به عقرب<sup>۸</sup> آورد. گشتاسب بفرمود تا کیسه کردند<sup>۹</sup> و فروردین آن روز آفتاب

۱. ملکان: پادشاهان.

۲. گوهر: نژاد.

۳. گشتاسب: پسر لهراسب، پادشاه کیانی، که خواهان پادشاهی پدر بود و چون پدرش پادشاهی را به او نداد، آزرده‌خاطر به روم رفت و با کتابون دختر قیصر که دل‌باخته او بود، ازدواج کرد و سپس به ایران برگشت و به پادشاهی رسید. زرتشت در سی‌امین سال سلطنت او ظهور کرد و گشتاسب او را پذیرفت.

۴. زردشت: پیامبر باستان، معاصر گشتاسب، پدرش پوروشسب و مادرش دغدو بود. بعضی از سروده‌های گاتا در اوستا از خود اوست. در حمله دوم ارجاسب تورانی به بلخ به دست شخصی تورانی از خاندان کرپ به نام براتکرش کشته شد.

۵. بیرون آمد: ظهور کرد.

۶. گبری: زرتشتی. معنی جمله: دین زرتشت را ارائه کرد.

۷. می‌رفت: عمل می‌کرد.

۸. عقرب: برج هشتم از برج‌های دوازده‌گانه، پس از میزان و پیش از قوس، برابر با آبان. معنی جمله: خورشید در برج عقرب قرار گرفت (آبان‌ماه فرا رسید).

۹. کیسه کردند: آن سال را کیسه اعلام کردند (کیسه سالی که دارای ۳۶۶ روز است).

به اول سرطان گرفت و جشن کرد و گفت: این روزها را نگاه دارید<sup>۱</sup> که سرطان طالع عمل است<sup>۲</sup> و مر دهقانان<sup>۳</sup> را و کشاورزان را بدین وقت حق بیت‌المال دادن آسان بود و بفرمود هر صدویست سال کیسه کنند تا سال‌ها بر جای خویش بماند و مردمان اوقات خویش به سرما و گرما بدانند. پس آن آیین تا به روزگار اسکندر<sup>۴</sup> رومی که او را ذوالقرنین خوانند بماند و تا آن وقت کیسه نکرده بودند و مردمان هم بر آن می‌رفتند<sup>۵</sup> تا به روزگار اردشیر بابکان<sup>۶</sup> که او کیسه کرد و جشن بزرگ داشت و عهدنامه بنوشت. آن روز را نوروز بخواند و هم بر آن آیین می‌رفتند تا به روزگار نوشین‌روان عادل<sup>۷</sup>.

<sup>۱</sup> . این روزها را نگاه دارید: ارزش این روزها را بدانید.

<sup>۲</sup> . سرطان طالع عمل است: سرطان (تیرماه) زمان آغاز تلاش و کار است.

<sup>۳</sup> . مر دهقانان: برای دهقانان. معنی عبارت: برای دهقانان و کشاورزان در این زمان پرداختن مالیات آسان بود.

<sup>۴</sup> . اسکندر: اسکندر مقدونی (جلوس ۳۳۶، فوت ۳۲۳ ق.م). در بیست سالگی بعد از مرگ پدرش به سلطنت رسید. پس از فتوحات بسیاری در سی‌ودو سالگی در قصر نبوده که در بابل درگذشت و در اسکندریه دفن شد.

<sup>۵</sup> . می‌رفتند: عمل می‌کردند.

<sup>۶</sup> . اردشیر بابکان: اردشیر، پسر بابک، مؤسس سلسله ساسانی (اردشیر اول) که فارس و کرمان و جزایر خلیج فارس را تسخیر و بر اردوان پنجم، آخرین پادشاه اشکانی غلبه کرد، سپس تیسفون را گرفت و با رومیان جنگید و ایالات رومی بین‌النهرین و حران را فتح نمود، او هم‌چنین ارمنستان را جزو ایران کرد.

<sup>۷</sup> . نوشین‌روان عادل: انوشیروان لقب خسرو اول، بیست‌ویکمین پادشاه ساسانی است که در ۵۳۱ م. جلوس کرد و در ۵۷۹ م. درگذشت. پدرش قباد و مادرش دختر دهقانی نیشابوری‌ست. پس از قباد، بین انوشیروان و برادرش کیوس و جام، کشمکش درگرفت و سرانجام انوشیروان به پادشاهی رسید. او در جنگ‌های خارجی و اصلاحات داخلی و گسترش عدل و داد موفق بود. تولد حضرت محمد (ص) را هم‌زمان با سلطنت او می‌دانند.

چون ایوان مداین<sup>۱</sup> تمام گشت نوروز کرد و رسم جشن به جا آورد چنان که آیین ایشان بود؛ اما کیسه نکرد و گفت این آیین به جا مانند<sup>۲</sup> تا به سر دور<sup>۳</sup> که آفتاب به اول سرطان آید تا آن اشارت که گیومرث و جمشید کردند از میان برخیزد.<sup>۴</sup> این بگفت و دیگر کیسه نکرد تا به روزگار مأمون خلیفه.<sup>۵</sup> او بفرمود تا رصد<sup>۶</sup> بکردند و هر سالی که آفتاب به حمل آمد نوروز فرمود کردن<sup>۷</sup> و زیج مأمونی<sup>۸</sup> برخاست<sup>۹</sup> و هنوز از آن زیج تقویم می کنند تا به روزگار المتوکل علی الله.<sup>۱۰</sup>

۱. ایوان مداین: ایوان کسری؛ معروف ترین بنایی است که پادشاهان ساسانی ساخته اند. ویرانه های آن در محله اسپانیر در مداین (عراق کنونی) وجود دارد.
۲. به جا مانند: نگاه دارند.
۳. به سر دور: ابتدای گردش؛ اول سال.
۴. از میان برخیزد: رفع شود؛ برطرف شود.
۵. مأمون: هفتمین خلیفه از خلفای عباسی (۱۹۸-۲۱۸ ق). وی به پایمردی طاهر بن حسین، ملقب به ذوالیمینین بر برادر خود امین، پیروز شد و در مرو به خلافت نشست.
۶. رصد: بررسی اجرام نجومی.
۷. کردن: برگزار کردن.
۸. زیج: جدول عددی نجومی همراه با توضیحات برای حل مسئله های نجومی و استخراج احکام مربوط؛ زیج مأمونی: تقویم مأمونی.
۹. برخاست: درست شد؛ پدید آمد.
۱۰. المتوکل علی الله: دهمین خلیفه عباسی که از ۲۳۲ تا ۲۴۷ ه. ق. خلافت کرد.

متوکل وزیری داشت نام او محمد بن عبدالملک<sup>۱</sup>، او را گفت افتتاح خراج<sup>۲</sup> در وقتی می‌باشد که مال در آن وقت از غله دور باشد<sup>۳</sup> و مردمان را رنج می‌رسد و آیین ملوک عجم چنان بوده است که کیسه کردند تا سال به جای خویش بازآید و مردمان را به مال گزاردن<sup>۴</sup> رنج کمتر رسد، چون دستشان به ارتفاع<sup>۵</sup> رسد. متوکل اجابت کرد و کیسه فرمود و آفتاب را از سرطان به فروردین بازآوردند و مردمان در راحت افتادند<sup>۶</sup> و آن آیین بماند و پس از آن خلف بن احمد<sup>۷</sup>، امیر سیستان، کیسه دیگر بکرد که اکنون شانزده روز تفاوت از آن جا کرده است و سلطان سعید معین الدین ملک شاه<sup>۸</sup> را - انارالله برهانه -<sup>۹</sup> از این حال معلوم کردند؛<sup>۱۰</sup> بفرمود تا کیسه کنند و سال به جایگاه خویش بازآرند. حکماء

۱. محمد بن عبدالملک: ابوجعفر محمد بن عبدالملک (۱۷۳-۱۳۳ ق)، معروف به ابن زیات، وزیر معتصم

(۲۱۸-۲۲۷ ق) و واثق (۲۲۷-۲۳۲ ق) بود و متوکل در اوایل خلافت خود او را فرو گرفت.

۲. افتتاح خراج: زمان گرفتن مالیات. افتتاح: شروع و آغاز کردن. خراج: مالیات.

۳. مال در آن وقت از غله دور باشد: درآمد محصول کشاورزی به دست نیامده است.

۴. گزاردن: پرداخت کردن.

۵. ارتفاع: محصول زمین‌های زراعتی.

۶. مردمان در راحت افتادند: مردم آسایش پیدا کردند.

۷. خلف بن احمد: از خاندان صفاریان (جلوس ۳۲۵، خلع ۳۲۹ هـ. ق.). سلطان محمود غزنوی او را شکست داد و به جوزجانان و سپس به قلعه گردیز فرستاد و او در همان جا درگذشت.

۸. معین الدین احتمالاً تصحیف معزالدین است و معزالدین ملک‌شاه قدرتمندترین پادشاه از سلجوقیان بزرگ است (۴۶۵-۴۸۵ ق.).

۹. انارالله برهانه: خداوند (در روز قیامت) دلیل و برهان در زبان او بگذارد.

۱۰. معلوم کردند: آگاه کردند.

عصر از خراسان بیاوردند و هر آلتی که رصد را به کار آید بساختند از دیوار<sup>۱</sup> و ذات‌الحلق<sup>۲</sup> و مانند این و نوروز را به فروردین بردند ولیکن پادشاه را زمانه زمان نداد<sup>۳</sup> و کیسه تمام ناکرده بماند.<sup>۴</sup> این است حقیقت نوروز و آنچه از کتاب‌های متقدمان یافتیم و از گفتار دانایان شنیده‌ایم. اکنون بعضی از آیین ملوک عجم یاد کنیم بر سیل اختصار و باز به تفصیل نوروز بازگردیم - بعون الله و حسن توفیقه -<sup>۵</sup>.

- 
۱. دیوار: وسیله‌ای متشکل از یک دایره بزرگ که مساحت آن به بخش‌هایی تقسیم شده و در موازات دیواری به دور محوری عمودی گردش می‌کند.
  ۲. ذات‌الحلق: وسیله‌ای متشکل از چند دایره تودرتو که برای تعیین و تبدیل مختصات اجرام استفاده می‌شده است.
  ۳. پادشاه را زمانه زمان نداد: روزگار به او مهلت زندگی نداد؛ درگذشت.
  ۴. کیسه تمام ناکرده بماند: اعلام سال کیسه به طور کلی ناتمام ماند.
  ۵. بعون الله و حسن توفیقه: به یاری خداوند و حسن توفیق او.

## اندر آیین پادشاهان عجم

ملوک عجم ترتیبی<sup>۱</sup> داشته‌اند در خوان<sup>۲</sup> نیکو نهادن هر چه تمام‌تر<sup>۳</sup> به همه روزگار و چون نوبت به خلفا<sup>۴</sup> رسید در معنی<sup>۵</sup> خوان نهادن نه آن تکلف کردند<sup>۶</sup> که وصف توان کرد،<sup>۷</sup> خاصه خلفای عباس<sup>۸</sup> از اباه<sup>۹</sup> و

۱. ترتیب: رسم؛ روش؛ قانون.

۲. خوان: سفره.

۳. تمام‌تر: کامل‌تر.

۴. خلفا: جمع خلیفه؛ عنوان مخصوص جانشینان پیامبر(ص) که پس از رحلت ایشان، امور مسلمانان را اداره می‌کردند.

۵. درمعنی: در مورد.

۶. تکلف کردند: در رعایت آداب و رسوم آن زیاده‌روی کردند و به زحمت انداختند.

۷. معنی دو جمله: آن‌قدر در رعایت آداب و رسوم آن زیاده‌روی کردند و خود را به زحمت انداختند که نمی‌توان آن را وصف کرد.

۸. خلفای عباس: خلفای آل عباس از نژاد عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف، عموی پیامبر(ص) که پس از بنی‌امیه به خلافت رسیدند. آن‌ها از سال ۱۳۲ تا ۶۵۶ هـ. ق. در انبار کوفه و بغداد خلافت داشته‌اند و تعداد آن‌ها ۳۷ تن بوده‌است. هلاکو، نبیره چنگیز، سلسله آن‌ها را منقرض کرد.

۹. ابا: آش؛ این واژه را هنوز در «شوربا» به کار می‌بریم.

قلیه‌ها<sup>۱</sup> و حلوهای گوناگون و فقاع<sup>۲</sup> حروانیان<sup>۳</sup> نهادند و پیش از ایشان نبود و اغلب حلوهای نیکو<sup>۴</sup> چون هاشمی و صابونی<sup>۵</sup> و لوزینه<sup>۶</sup> و اباهای و طبیخ‌های<sup>۷</sup> نافع هم خلفای بنی‌عباس نهادند و آن همه رسم‌های نیکو ایشان را از بلندهمتی بود و دیگر آیین ملوک عجم اندر داد دادن<sup>۸</sup> و عمارت کردن<sup>۹</sup> و دانش آموختن و حکمت ورزیدن و دانایان را گرامی داشتن همتی عظیم بوده‌است و دیگر صاحب‌خبران<sup>۱۰</sup> را در مملکت به هر شهری و ولایتی گماشته بودند تا هر خبری که میان مردم حادث

<sup>۱</sup> . قلیه: نوعی غذا که با گوشت یا ماهی و بادمجان یا کدو تهیه می‌شود.

<sup>۲</sup> . فقاع: نوعی شراب که معمولاً از جو تهیه می‌شده‌است.

<sup>۳</sup> . حروانیان: حروان: از روستای جی اصفهان «و به حروان، از روستای جی آتشی بنهاد [شاپور ذوالاکتاف] سرود شاوزان نام کرد و از خان لنجان اوقاف بسیار کرد آنرا...» (مجموع التواریخ و القصص، به نقل از لغت نامه دهخدا. گفتنی‌ست در متن کتاب «حی» ضبط شده که به تصحیح استدرآکی به «جی» تبدیل شد). علاوه بر معنی فوق «حروانیان» را جمع حرون، به معنی «شکاری که بالای کوه باشد» نیز می‌توان در نظر گرفت، ولی معنی اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

<sup>۴</sup> . نیکو: خوب.

<sup>۵</sup> . صابونی: نوعی حلوا که از روغن کنجد، عسل، نشاسته و پسته یا بادام تهیه می‌کرده‌اند و آن را مانند صابون، قالب‌قالب می‌بریده‌اند.

<sup>۶</sup> . لوزینه: نوعی شیرینی.

<sup>۷</sup> . طبیخ: غذای پخته.

<sup>۸</sup> . داد دادن: با عدالت رفتار کردن.

<sup>۹</sup> . عمارت کردن: آباد کردن.

<sup>۱۰</sup> . صاحب‌خبران: جاسوسان؛ مخبران.

گشتی،<sup>۱</sup> پادشاه را خبر کردند تا آن پادشاه بر موجب آن فرمان دادی و چون حال چنین بودی دست‌های تطاول<sup>۲</sup> کوتاه بودی و عمال<sup>۳</sup> بر هیچ‌کس ستم نیارستی کردن<sup>۴</sup> و یک درم<sup>۵</sup> از کس به ناحق نتوانستندی ستدن<sup>۶</sup> و غلامان بیرون از قانون قرار و قاعده هیچ از رعایا نیارستندی<sup>۷</sup> خواست و خواسته<sup>۸</sup> و زن و فرزند مردمان در امن و حفظ بودندی و هرکس به کار و کسب خویش مشغول بودی از بیم پادشاه. و دیگر نان پاره<sup>۹</sup> که حشم<sup>۱۰</sup> را ارزانی داشتندی<sup>۱۱</sup> از او بازنگرفتندی و به وقت خویش بر عادت معهود<sup>۱۲</sup> سال و ماه بدو می‌رسانیدندی و اگر کسی درگذشتی و فرزندی داشتی که همان کار و خدمت توانستی

۱. حادث گشتی: پدید می‌آمد.

۲. تطاول: ستم و تعدی.

۳. عمال: کارگزاران و مأموران حکومتی، به ویژه مأموران مالیات‌گیری.

۴. ستم نیارستی کردن: نمی‌توانستند ستم بکنند.

۵. درم: سکه نقره که وزن و بهای آن در دوره‌های مختلف، متفاوت بوده است.

۶. ستدن: گرفتن.

۷. نیارستندی: نمی‌توانستند؛ جرأت نمی‌کردند.

۸. خواسته: مال و ثروت.

۹. نان پاره: زمینی که خلفا یا شاهان به کسی واگذار می‌کردند تا از درآمد آن استفاده کند.

۱۰. حشم: زیردستان؛ نوکران.

۱۱. ارزانی: پیشکش.

۱۲. معهود: همیشگی.



کردن، نان پدر او را ارزانی داشتندی و دیگر بر کار عمارت<sup>۱</sup> عظیم حریص و راغب بودندی و هر پادشاه که بر تخت مملکت بنشستی شب و روز در آن اندیشه بودی که کجا آب و هوای خوش است تا آنجا شهری بنا کردندی تا ذکر او در آبادان کردن مملکت در جهان بماندی. و عادت ملوک عجم و ترک و روم که از نژاد آفریدون اند چنان بوده است که اگر پادشاهی سرایی مرتفع بنا افگندی یا شهری یا دیهی یا رباطی<sup>۲</sup> یا قلعه‌ای یا رودی براندی<sup>۳</sup> و آن بنا در روزگار او تمام نشدی، پسر او و آن کس که به جای او بنشستی بر تخت مملکت، چون کار جهان بر وی راست گشتی،<sup>۴</sup> بر هیچ چیز چنان جد نمودی که آن بنای نیم‌کرده آن پادشاه تمام کردی،<sup>۵</sup> یعنی تا جهانیان بدانند که ما نیز بر آبادان کردن جهان و مملکت هم چنان راغبیم. اما پسر پادشاه در این معنی حریص‌تر<sup>۶</sup> بودی از جهت چند سبب را؛<sup>۷</sup> گفتی بر پسر

۱. عمارت: آبادانی.

۲. رباط: نام عمومی قرارگاه‌هایی که مسلمانان در نزدیکی مرزهای اسلامی می‌ساختند و همیشه گروهی از رزمندگان که عمدتاً داوطلب بودند در آن جا مستقر بودند؛ در این جا به معنی کاروان‌سرا.

۳. براندی: جاری می‌کرد.

۴. چون کار جهان بر وی راست گشتی: زمانی که شرایط مساعد می‌شد؛ وقتی که بر امور مملکت‌داری مسلط می‌شد.

۵. معنی عبارت: کار اتمام آن بنای نیمه‌کاره را بر سایر کارها ارجح می‌دانست.

۶. حریص‌تر: آزمندتر؛ در این جا به معنی راغب‌تر.

۷. از جهت چند سبب را: به چند دلیل.

فریضه تر<sup>۱</sup> که نیم کرده<sup>۲</sup> پدر خویش را تمام کند که چون تخت پادشاهی پدر ما را باشد سزاوارترم، و دیگر گفתי پدرم این عمارت یا از جهت آبادانی جهان همی کرد یا از بلندهمتی و نام نیکو یا از جهت تقریباً لله - تعالی -<sup>۳</sup> یا از جهت نزهت<sup>۴</sup> و خرمی. مرا نیز آبادانی مملکت همی باید و همت بزرگ دارم و رضا و خشنودی خدای - تعالی - همی خواهم و نزهت و خرمی دوست دارم. پس در تمام کردن بنا فرمان دادی و به جد بایستادی<sup>۵</sup> تا آن شهر و بنا تمام گشتی و اگر بر دست او تمام نشدی، دیگر که<sup>۶</sup> به جای او نشستی تمام کردی و مردمان، آن پادشاه را مبارک و ارجمند داشتندی. گفتندی خدای - تعالی - این بنا بر دست او تمام گردانید و ایوان کسری به مداین که شاپور ذوالاکتاف<sup>۷</sup> بنا افگند و بعد از او چند پادشاه عمارت همی کردند تا بر دست نوشین روان عادل تمام شد و پل اندیمشک هم چنین و مانند آن بسیار است.

۱. فریضه تر: واجب تر.

۲. نیم کرده: ناتمام.

۳. تقریباً لله - تعالی - : برای نزدیکی به خداوند بلندمرتبه.

۴. نزهت: خرمی؛ لذت.

۵. به جد بایستادی: با قاطعیت بر سر تصمیم خود باقی می ماند.

۶. دیگر که: شخصی دیگر.

۷. شاپور ذوالاکتاف: لقب شاپور بن نرسی؛ شاپور دوم از پادشاهان ساسانی (۳۰۹-۳۱۰-۳۱۷۹م)؛ سه تن از پادشاهان ساسانی به این نام خوانده شده اند. ذوالاکتاف: صاحب دوش ها؛ ترجمه پهلوی «هوبه سنبه» است.

دیگر عادت ملوک عجم آن بوده است که هرکس پیش ایشان چیزی بردی یا مطربی سرودی گفتی یا سخنی نیکو گفتی<sup>۱</sup> که ایشان را خوش آمدی گفتندی زه،<sup>۲</sup> یعنی احسنت، چنان که زه بر زبان ایشان برفتی از خزینه هزار درم بدان کس دادندی و سخن خوش بزرگ داشتندی<sup>۳</sup> و دیگر عادت ملوک عجم چنان بودی که از سر گناهان درگذشتندی الا از سر سه گناه: یکی آن که راز ایشان آشکار کردی و دیگر آن کس که یزدان را ناسزا گفتی و دیگر کسی که فرمان را در وقت<sup>۴</sup> پیش نرفتی<sup>۵</sup> و خوار داشتی؛<sup>۶</sup> گفتندی هرکه راز مَلِک نگاه ندارد اعتماد از او برخاست و هرکه یزدان را ناسزا گفت کافر گشت و هرکه فرمان پادشاه را کار نبندد<sup>۷</sup> با پادشاه برابری کرد<sup>۸</sup> و مخالف شد. این هر سه را در وقت، سیاست فرمودندی<sup>۹</sup> و گفتندی هر چیز که پادشاه دارند از

۱. معانی: سخنان حکمت آمیز.

۲. زه: آفرین (شبه جمله).

۳. بزرگ داشتندی: محترم می شمردند؛ برای آن ارزش قائل بودند.

۴. در وقت: فوراً؛ به موقع.

۵. پیش نرفتی: اجرا نمی کرد.

۶. خوار داشتی: توجهی نمی کرد؛ کوچک می شمرد.

۷. کار نبندد: اطاعت نکند؛ اجرا نکند.

۸. برابری کرد: رویارویی کرد.

۹. سیاست فرمودندی: تنبیه و مجازات می کردند.

نعمت‌های دنیا مردمان دیگر دارند، فرق میان پادشاهان و دیگر، فرمانروایی<sup>۱</sup> است، چون پادشاه چنان باشد که فرمانش بر کار نگیرند چه او و چه دیگران.<sup>۲</sup>

و دیگر در بیابان‌ها و منزل‌ها<sup>۳</sup> رباط فرمودندی<sup>۴</sup> و چاه‌های آب کنندندی و راه‌ها از دزدان و مفسدان ایمن داشتندی و هر کسی را رسمی<sup>۵</sup> و معیشتی فرمودندی<sup>۶</sup> و هر سال بدو رسانیدندی بی تقاضا<sup>۷</sup> و اگر کسی بر<sup>۸</sup> عمال چیزی بر ولایتی یا دیهی بیرون از قرار قانون درافزودی<sup>۹</sup> آن عمل<sup>۱۰</sup> بدو ندادندی، بلکه او را مالش دادندی<sup>۱۱</sup> تا کسی

۱. فرمانروایی: دستور دادن و حکم کردن؛ احتمالاً این کلمه همان فرمانروایی است.

۲. چه او و چه دیگران: با دیگران فرقی نمی‌کند.

۳. منزل: مسافت بین دو توقف‌گاه مسافران؛ جای فرود آمدن در سفر.

۴. رباط فرمودندی: دستور می‌داد کاروان‌سرا بسازند.

۵. رسم: حقوق؛ مقرر. معنی جمله: [ملوک عجم] برای هر کس حقوقی در نظر می‌گرفتند.

۶. معیشتی فرمودندی: امکانات زندگی فراهم می‌کردند.

۷. بی تقاضا: بدون درخواست.

۸. بر: از.

۹. درافزودی: اضافه می‌کرد.

۱۰. عمل: شغل؛ کار دولتی (جمع‌آوری مالیات).

۱۱. مالش دادندی: گوشمالی می‌داد؛ تنبیه می‌کردند.

دیگر آن طمع نکردی که زیادت از مردم بستاند و مُلک خراب گردد<sup>۱</sup> و هر که از خدمتکاران خدمتی شایسته به‌واجب<sup>۲</sup> بکردی درحال<sup>۳</sup> او را نواخت<sup>۴</sup> و انعام<sup>۵</sup> فرمودندی بر قدر خدمت او<sup>۶</sup> تا دیگران بر نیک-خدمتی<sup>۷</sup> حریص گشتندی و اگر از کسی گناهی و تقصیری آمدی به زودی تأدیب فرمودندی<sup>۸</sup> از جهت حق خدمت، اما او را به زندان فرستادندی تا چون کسی شفاعت کردی عفو فرمودندی. از این معنی بسیار است<sup>۹</sup>، اگر همه یاد کنیم دراز گردد، این مقدار کفایت باشد. اکنون به ذکر نوروزنامه که مقصود از این کتاب، آن است بازگردیم.

۱. مُلک خراب گردد: کشور نابود شود.

۲. به‌واجب: سزاوار.

۳. درحال: فوراً.

۴. نواخت: صله؛ بخشش.

۵. انعام: بخشش.

۶. بر قدر خدمت او: متناسب با خدمت‌گزاری او.

۷. نیک‌خدمتی: خوش‌خدمتی.

۸. تأدیب فرمودندی: مجازات نمی‌کردند.

۹. از این معنی بسیار است: شبیه این بسیار است.

## آمدن موبد و موبدان و نوروزی آوردن

آیین ملوک عجم از گاه<sup>۲</sup> کیخسرو<sup>۳</sup> تا به روزگار یزدجرد شهریاری<sup>۴</sup> که  
آخر ملوک عجم بود، چنان بوده است که روز نوروز، نخست کس از  
مردمان بیگانه<sup>۵</sup> موبد موبدان<sup>۶</sup> پیش ملک آمدی با جام زرین پر می، و

۱. موبد: روحانی زرتشتی؛ مشاور.

۲. گاه: زمان.

۳. کیخسرو: سومین پادشاه از سلسله کیانیان؛ پدرش سیاوش و مادرش فرنگیس، دختر افراسیاب بود.

کیخسرو سیاوش کاووس کیقباد گویند کز فرنگس افراسیاب زاد

«فردوسی»

۴. یزدجرد شهریاری: از بازمانده‌های خسرو پرویز، پسر شاهزاده شهریاری، که در سال ۶۳۲ م. به تخت سلطنت نشست و در سال ۶۵۱ م. - ۳۱ ه. ق. به دست آسیابانی کشته شد و با مرگ او سلسله ساسانیان منقرض گردید؛ یزدگرد سوم. یزدجرد شهریاری، اضافه پدر و فرزندی (بنوت) است (یزدگرد پسر شاهزاده شهریاری).

۵. نخست کس از مردمان بیگانه: نخستین کس به غیر از افراد خانواده.

۶. موبد موبدان: بالاترین مقام در روحانیت زرتشتی.

انگشتری<sup>۱</sup> و درمی<sup>۲</sup> و دیناری<sup>۳</sup> خسروانی<sup>۴</sup> و یک دسته خوید<sup>۵</sup> سبز-  
رُسته<sup>۶</sup> و شمشیری و تیروکمان و دوات و قلم و استر و بازی<sup>۷</sup> و غلامی  
خوبروی و ستایش نمودی و نیایش کردی<sup>۸</sup> او را به زبان پارسی به  
عبارت ایشان.<sup>۹</sup> چون موبد موبدان از آفرین<sup>۱۰</sup> بپرداختی<sup>۱۱</sup> پس بزرگان  
دولت درآمدندی<sup>۱۲</sup> و خدمت‌ها<sup>۱۳</sup> پیش آوردندی.

۱. انگشتری: انگشتر؛ حلقه‌ای که از لوازم آتشگاه است و در تشریفات به کار می‌رود.

۲. درم: سکه نقره که وزن و بهای آن در دوره‌های مختلف، متفاوت بوده‌است.

۳. دینار: سکه طلا که وزن و اندازه آن در دوره‌های مختلف، متفاوت بوده‌است.

۴. دینار خسروانی: نوعی پول با ارزش.

۵. خوید: بر وزن بید، غله سبز که هنوز نرسیده‌است.

۶. سبزرُسته: کاملاً سبز رشد کرده.

۷. باز: باز شکاری که در قدیم سلاطین و امرا از آن پرنده برای شکار دیگر پرندگان استفاده می‌کردند؛

قوش.

۸. نیایش کردی: پادشاه را مدح می‌کرد.

۹. به عبارت ایشان: با همان زبان و گویش آن‌ها.

۱۰. آفرین: ستایش؛ مدح.

۱۱. از آفرین بپرداختی: از ستایش فارغ می‌شد.

۱۲. درآمدندی: وارد می‌شدند.

۱۳. خدمت: هدیه.

آفریدن 'مجد موبدان' به عبارت ایشان<sup>۲</sup>

«شها! به جشن فروردین، به ماه فروردین، آزادی گزین یزدان و دین کیان،<sup>۳</sup> سروش<sup>۴</sup> آورد تو را دانایی و بینایی به کاردانی،<sup>۵</sup> و دیر زی<sup>۶</sup> با خوی هژیر<sup>۷</sup> و شادباش بر تخت زرین، و انوشه<sup>۸</sup> خور به جام جمشید، و رسم نیاکان در همت بلند و نیکوکاری و ورزش<sup>۹</sup> داد<sup>۱۰</sup> و راستی نگاهدار،<sup>۱۱</sup> سرت سبز باد<sup>۱۲</sup> و جوانی چو خوید،<sup>۱۳</sup> اسپت<sup>۱۴</sup> کامگار<sup>۱۵</sup> و پیروز

۱. آفریدن: آفرین؛ مدح؛ ستایش.

۲. به عبارت ایشان: با همان زبان و گویش آن‌ها.

۳. شها!... آزادی گزین یزدان و دین کیان: ای پادشاهی که آزادی را اختیار کرده‌ای و کیان (هستی، موجودیت) تو یزدان و دین است.

۴. سروش: فرشته.

۵. به کاردانی: تجربه کاری خوب؛ معنی عبارت: فرشتگان دانایی و شعور تجربه در کار را برای تو آورده‌اند.

۶. زی: زندگی کن.

۷. هژیر: پسنیدیده؛ خوب.

۸. انوشه: همیشگی؛ جاودان.

۹. ورزش: عمل کردن.

۱۰. داد: عدالت؛ برابری؛ ورزش داد: با عدالت رفتار کن.

۱۱. راستی نگاهدار: صادق و راستگو باش.

۱۲. سرت سبز باد: خوش و خرم باشی؛ زنده باشی.

۱۳. جوانی چو خوید: جوانی تو با سرسبزی و تازگی همراه باشد.

۱۴. اسپت: اسب تو.

۱۵. کامگار: موفق.



و تیغت روشن<sup>۱</sup> و کاری<sup>۲</sup> به دشمن و بازت گیرا<sup>۳</sup> و خجسته به شکار، و کارت راست چون تیر،<sup>۴</sup> و هم<sup>۵</sup> کشوری بگیر نو،<sup>۶</sup> بر تخت با درم و دینار، پیشت هنری<sup>۷</sup> و دانا گرامی و درم خوار،<sup>۸</sup> و سرایت آباد و زندگی بسیار!<sup>۹</sup> چون این بگفتی چاشنی کردی<sup>۹</sup> و جام به ملک دادی و خوید در دست دیگر نهادی و دینار و درم در پیش تخت او بنهادی و بدین آن خواستی<sup>۱۰</sup> که روز نو<sup>۱۱</sup> و سال نو هرچه بزرگان اول دیدار<sup>۱۲</sup> چشم بر آن افگند تا سال دیگر شادمان و خرم با آن چیزها در کامرانی بمانند، و آن بر ایشان مبارک گردد که خرمی و آبادانی جهان در این چیزهاست که پیش ملک آوردندی. اکنون فایده و صفت و خاصیت زر آغاز کنیم و سخن از وی گوئیم که زر، شاه همه گوهرهای گدازنده<sup>۱۳</sup> است و زینت ملوک چنان که گفته‌اند.

۱. تیغت روشن: شمشیرت تیز و بران .

۲. کاری: مؤثر؛ کشنده؛ کاری به دشمن: بر دشمن کارگر باد!

۳. بازت گیرا: بازت در شکار موفق.

۴. کارت راست چون تیر: در کارهایت دچار مشکل و گرفتاری نشوی.

۵. و هم: و همچنین.

۶. کشوری بگیر نو: کشوری تازه فتح کن.

۷. هنری: هنرمند.

۸. پیشت هنری و دانا گرامی و درم خوار: در نزد تو همواره هنرمند و دانا عزیز باشد و پول، خوار و بی‌ارزش.

۹. چاشنی کردی: کمی می‌چشید.

۱۰. بدین آن خواستی: منظورش از انجام چنین کاری آن بود.

۱۱. روز نو: در روز نو؛ در روز نوروز.

۱۲. اول دیدار: نگاه اول.

۱۳. گوهرهای گدازنده: جواهراتی که از طریق ذوب کردن به‌دست می‌آیند؛ ذوب‌شدنی.

## اندر یاد کردن زر و آن چه واجب بود درباره او

زر اکسیر<sup>۱</sup> آفتاب است<sup>۲</sup> و سیم<sup>۳</sup> اکسیر ماه<sup>۴</sup>، و نخست کس که زر و سیم از کان بیرون آورد جمشید<sup>۵</sup> بود و چون زر و سیم از کان بیرون آورد فرمود تا زر را چون قرصه<sup>۶</sup> آفتاب گردد کردند و بر هر دو روی

---

<sup>۱</sup>. اکسیر: کیمیا؛ ماده‌ای فرضی که کیمیاگران اعتقاد داشتند فلزات کم‌بها، مثل مس، را به فلزاتی پربها، مثل طلا، تبدیل می‌کند.

<sup>۲</sup>. زر اکسیر آفتاب است: زر ماده‌ای است که به وسیله کیمیاگری آفتاب به وجود آمده است.

<sup>۳</sup>. سیم: نقره. و سیم اکسیر ماه: و نقره حاصل کیمیاگری ماه [است].

<sup>۴</sup>. گفتنی است قدما هر یک از فلزات را دارای سرشتی می‌دانسته‌اند و به همین دلیل هر کدام از آن‌ها را به یکی از آباء علوی، یعنی هفت سیاره که اعتقاد داشته‌اند در سرنوشت انسان مؤثرند، نسبت می‌داده‌اند: آفتاب، زر- ماه، سیم- بهرام، آهن- برجیس، ارزیز(قلم)- ناهید، مس- تیر، سیماب (جیوه) - کیوان، سرب.

<sup>۵</sup>. جمشید: در داستان‌های ملی، نخستین پادشاه و اولین بشری است که مرگ بر او چیره شد. نوروز را او مرسوم کرد و ضحاک او را برانداخت.

<sup>۶</sup>. قرصه: قطعه گرد؛ گرده. قرصه آفتاب: گرده خورشید.

صورت آفتاب<sup>۱</sup> مَهر<sup>۲</sup> نهادند و گفتند این پادشاهِ مردمان است اندر این زمین، چنان که آفتاب اندر آسمان<sup>۳</sup> و سیم را چون قرصه ماه کردند و بر هر دو روی صورت ماه مهر نهادند و گفتند این کدخدای<sup>۴</sup> مردمان است اندر زمین، چنان که ماه اندر آسمان<sup>۵</sup> و مر زر را که خداوند کیمیاست،<sup>۶</sup> شمس نهارالجد، یعنی آفتاب روز بخت و مر سیم را قمر لیلالجد، یعنی ماه شب بخت و مروارید را کوکب سماءالغنی، یعنی ستاره آسمان توانگری و گروهی زیرکان مر زر را نار شتاءالفقر خوانده‌اند، یعنی آتش زمستان درویشی و گروهی بخنج قلوب الاجله، یعنی خرمی‌های دل بزرگان و گروهی نرجس روضةالملک، یعنی نرگس بوستان شاهی و گروهی قره‌عین‌الدین، یعنی روشنایی چشم دین؛ و شرفِ زر بر گوهرهای گدازنده چنان نهاده‌اند که شرف<sup>۷</sup> آدمی بر دیگر حیوانات و از خاصیت‌های زر یکی آن است که دیدار<sup>۸</sup> وی چشم را روشن کند و دل را شادمان گرداند و دیگر آن که مرد را دلاور

۱. صورت آفتاب: شکل و تصویر آفتاب.

۲. مَهر: نشان؛ علامت؛ اثر یا نقشِ مَهر. معنی عبارت: تصویر آفتاب را بر هر دو طرف آن کشیدند.

۳. معنی عبارت: همان گونه که آفتاب در آسمان پادشاه است.

۴. کدخدای: صاحب‌اختیار.

۵. چنان‌که ماه اندر آسمان: همان‌گونه که ماه در آسمان پادشاه است.

۶. خداوند کیمیا: دارای کیمیاست؛ صاحب کیمیاست.

۷. شرف: بزرگی؛ برتری.

۸. دیدار: دیدن.

کند و دانش را قوت دهد<sup>۱</sup> و سدیگر<sup>۲</sup> آن که نیکویی صورت افزون کند و جوانی تازه دارد و با<sup>۳</sup> پیری دیر رساند و چهارم عیش<sup>۴</sup> را بیفزاید و به چشم مردم عزیز باشد و از بزرگی که زر را داشته‌اند ملوک عجم، دو چیز زرین کسی را ندادندی: یک جام و دیگر رکاب<sup>۵</sup>، و در خواص چنان آورده‌اند که کودک خرد را چون به دارودان<sup>۶</sup> زرش شیر دهند، آراسته‌سختن آید<sup>۷</sup> و بر دل مردم شیرین آید و به تن، مردانه<sup>۸</sup>، و ایمن بود از بیماری صرع<sup>۹</sup> و در خواب نترسد و چون به میل<sup>۱۰</sup> زرین چشم سرمه کنند از شب‌کوری<sup>۱۱</sup> و آب دویدن چشم<sup>۱۲</sup> ایمن بود و در قوت

۱. دانش را قوت دهد: موجب افزایش علم و دانش می‌شود.

۲. سدیگر: سوم.

۳. با: به.

۴. عیش: خوشی؛ لذت.

۵. رکاب: حلقه‌ای فلزی که از دو طرف زین اسب آویزان می‌شود و سوارکار پای خود را در آن می‌گذارد.

۶. دارودان: ظرفی لوله‌ای برای دادن شیر به بچه یا دارو به بیمار.

۷. آراسته‌سختن آید: خوش‌سختن می‌شود.

۸. و به تن، مردانه: از نظر جسمانی قوی می‌شود.

۹. صرع: نوعی بیماری عصبی؛ غش.

۱۰. میل: وسیله‌ای چوبی یا فلزی برای کشیدن سرمه به چشم.

۱۱. شب‌کوری: اختلال بینایی در تاریکی.

۱۲. آب دویدن چشم: ریزش بی‌اختیار اشک (آب‌چشم)؛ نوعی بیماری چشمی.

بصر زیادت کند و خَلَاخِل<sup>۱</sup> زرین چون بر پای باز، بندگان بر شکار دلیرتر و خرم‌تر رود و هر جراحی که به زر افتد<sup>۲</sup> زود به شود و لیکن سر به - هم نیارد و از بهر این زنان بزرگان، دختران و پسران خویش را گوش به سوزن زرین سوراخ کنند تا آن سوراخ هرگز سر به هم نیارد و به کوزه زرین آب خوردن از استسقا<sup>۳</sup> ایمن بود و دل را شادمانه دارد و از این سبب اطبا به مفرح<sup>۴</sup> اندر زر و سیم و مروارید افگنند و عود و مشک و ابریشم، به حکم آن که هر وضعی که دل را افتد، از غم یا اندیشه،<sup>۵</sup> آن را به گوهر و زر و سیم توان برد و آن چه از جهت انقباض<sup>۶</sup> افتد به مشک و عود و ابریشم به صلاح توان آورد<sup>۷</sup> و آنچه از غلبه خون افتد به کهربا<sup>۸</sup> و ند،<sup>۹</sup> و آن چه از سطبری<sup>۱۰</sup> خون افتد به مروارید و ابریشم.<sup>۱۱</sup>

۱. خَلَاخِل: جمع خَلَاخِل؛ حلقه‌ای فلزی که زنان به مچ پا می‌اندازند؛ پای‌برنجن؛ حلقه زرین که برپای باز شکاری می‌بندند. در این جا معنی اخیر مورد نظر است.

۲. هر جراحی که به زر افتد: هر زخمی که به وسیله زر ایجاد می‌شود.

۳. استسقا: نوعی بیماری که از جمع شدن بیش از حد مایع در بدن بر اثر بیماری‌های قلبی، کبدی یا کلیوی به وجود می‌آید و نشانه آن، زیاد آب خوردن بیمار است.

۴. مفرح: داروی تقویت‌کننده قلب و دماغ. به مفرح‌اندن: در مفرح.

۵. اندیشه: ترس؛ اضطراب؛ بیم.

۶. انقباض: غمگینی؛ دل‌گرفتگی.

۷. به صلاح توان آورد: می‌توان بهبود بخشید.

۸. کهربا: صمغی معمولاً زردرنگ که کاه را جذب می‌کند و مصرف تزئینی دارد و قدما از آن در مصرف دارویی استفاده می‌کردند.

۹. ند: نوعی ماده خوش‌بو، مرکب از عود، عنبر و مانند آن‌ها.

۱۰. سطبری: غلیظ بودن.

۱۱. معنی جمله: با مروارید و ابریشم می‌توان وضعیت آن را بهبود بخشید.

## اندر علامت دفین<sup>۱</sup>

هر زمینی که در او گنجی یا دفینی باشد، آنجا برف پای نگیرد و بگدازد<sup>۲</sup> و از علامت‌های دفین یک آن است که چون زمینی خراب<sup>۳</sup> باشد بی‌کشتمند<sup>۴</sup> و اندران سپرغمی<sup>۵</sup> رسته بود بدانند که آنجا دفین بود و چون شاخ کنجد بینند یا شاخ بادنجان به دامن کوه که از آبادانی دور بود، بدانند که آنجا دفین است و چون زمینی شورناک باشد و بر آن به قدر یک پوست گاو خفتن، خاک خوش<sup>۶</sup> باشد یا گلی که مَهر را

۱. دفین: دفینه؛ گنج.

۲. بگدازد: ذوب شود.

۳. زمین خراب: زمینی که ویرانه است.

به سخن گنج را خراب کند

به سخن در خراب گنج نهد

«خاقانی»

۴. بی‌کشتمند: بدون محصول؛ لم‌بزرع.

۵. سپرغم: گل یا گیاه خوش‌بو؛ ریحان.

۶. خوش: سرسبز.

شاید،<sup>۱</sup> بدانند که آنجا دفین است و چون انبوهی کرگسان بینند و آنجا مردار نباشد بدانند که آنجا دفین است و چون بارانی آید و بر پاره‌ای زمین آب گرد آید بی‌آنکه مَغاک<sup>۲</sup> باشد بدانند که آنجا دفین است و چون به زمستان جایگاهی بینند که برف پای نگیرد و زود می‌گذازد و دیگر جای‌ها بر حال خویش باشد<sup>۳</sup> بدانند که آنجا دفین است و چون سنگی بینند نغزرو<sup>۴</sup> و چنان‌که روغن بر او ریخته‌اند و باران و آب که بر وی آید به وی اندر نیاویزد<sup>۵</sup> و تری نپذیرد، بدانند که آنجا دفین است و چون تذر<sup>۶</sup> را بینند و دُراج<sup>۷</sup> را که هر دو به یک‌جا فرومی‌آیند و نشاط و بازی می‌کنند یا مگس انگبین<sup>۸</sup> بینند بی‌وقت خویش که بر موضعی گرد آیند یا درختی بینند که از جمله شاخ‌های او یک شاخ بیرون آمد، جداگانه<sup>۹</sup> روی سوی جانبی نهاده و از همه

۱. گلی که مهر را شاید: گلی که برای ساختن مهر شایسته باشد.

۲. مَغاک: گودال.

۳. بر حال خویش باشد: ذوب نشود؛ باقی بماند.

۴. نغزرو: زیبا.

۵. باران و آب که بروی آید به‌وی اندر نیاویزد: باران و آب که به روی سنگ بریزد بر روی آن نمی‌ماند؛ سنگ خیس نمی‌شود.

۶. تذر: قرقاول؛ خروس صحرایی.

۷. دُراج: پرنده‌ای زیبا، خوش‌آواز و حلال‌گوشت.

۸. مگس انگبین: زنبور عسل.

۹. جداگانه: به تنهایی.

شاخ‌ها افزون<sup>۱</sup> باشد، بدانند که آن‌جا دفین است. این همه زیرکان به چاره نشان کرده‌اند<sup>۲</sup> تا به وقت حاجت بر سر این دفینه توانند آمد و هر که زر را بی‌آن که در خنبره<sup>۳</sup> یا چیزی مسین یا آبگینه<sup>۴</sup> نهد، هم‌چنان در زیر زمین دفن کند، چون بعد از سالی بر سر آن رود زر را باز نیابد، پندارد که کسی برده‌است. ندزدیده باشند، لیکن به زیر زمین رفته باشد از بهر آن‌که زر، گران<sup>۵</sup> باشد، هر روز فروتر همی‌رود تا به آب رسد و اندر قوت زر حکایت‌ها اند که یاد کنیم:

حکایت: روزی نوشین روان به باغ سرای اندر<sup>۶</sup> حجام<sup>۷</sup> را بخواند تا موی بردارد. چون حجام دست بر سر وی نهاد، گفت: «ای خدایگان! دختر خویش به زنی به من ده تا من دل از جهت قیصر<sup>۸</sup> فارغ گردانم!»<sup>۹</sup>

۱. افزون: بزرگ‌تر؛ بلندتر.

۲. نشان کرده‌اند: مشخص کرده‌اند.

۳. خنبره: خمره؛ خُم کوچک.

۴. آبگینه: ظرف شیشه‌ای.

۵. گران: سنگین.

۶. به باغ سرای اندر: در باغ کاخ.

۷. حجام: سلمانی؛ سرتراش.

۸. قیصر: پادشاه؛ در اصل لقب پادشاهان روم بوده است.

۹. معنی عبارت: تا من دل شما را از قیصر روم فارغ کنم (خیالتان را راحت می‌کنم)؛ تو را به مالی می‌رسانم که برای جنگ با قیصر بی‌نیاز گردی؛ توضیح این‌که انوشیروان برای جنگ با قیصر به پول نیاز داشت تا جایی که حتی از کفشگری (تاجر کفش) نیز طلب پول کرد.



نوشین روان با خود گفت: «این مردک چه می گوید؟». از آن سخن گفتن وی عجب داشت ولیکن از بیم آن اُستره<sup>۱</sup> که حَجام به دست داشت، هیچ نیارست گفتن.<sup>۲</sup> جواب داد: «چنین کنم تا موی، نخست برداری!»<sup>۳</sup>. چون موی برداشت و برفت، بزرجمهر<sup>۴</sup> را بخواند و حال با وی بگفت. بزرجمهر بفرمود تا حجام را بیاوردند. وی را گفت: «تو به وقت موی برداشتن با خدایگان چه گفتی؟». گفت: «هیچ نگفتم!». فرمود تا آن موضع را که حجام پای بر وی داشت بکنند. چندان مال<sup>۵</sup> یافتند که آن را اندازه نبود. گفت: «ای خدایگان! آن سخن که حجام گفت، نه وی گفت، چه این مال گفت بر آن چه دست بر سر خدایگان داشت و پای بر سر این گنج». و به تازی این مثل را گویند: «من یری الکنز تحت قدمیه یسأل الحاجه فوق قدره»<sup>۶</sup>.

۱. اُستره: تیغ.

۲. هیچ نیارست گفتن: جرأت نکرد چیزی بگوید.

۳. چنین کنم تا موی، نخست برداری: این کار را انجام می دهم به شرط این که اول موهایم را اصلاح کنی.

۴. بزرجمهر: بزرگمهر؛ وزیر فرزانه و خردمند انوشیروان که کتاب «پندنامه بزرگمهر بختگان» منسوب به اوست.

۵. مال: گنج.

۶. معنی عبارت: هر که گنجی به زیر پایش ببیند، درخواستی فراتر از ارزش و شأن خود مطرح می کند.

حکایت: به پناخسرو<sup>۱</sup> برداشتند<sup>۲</sup> این خبر که مردی به آمل، زمینی خرید ویران و برنجستان<sup>۳</sup> کرد، اکنون از آن زمین برنج می‌خیزد که هیچ جای چنان نباشد و هر سال هزار دینار از آن برمی‌خیزد.<sup>۴</sup> پناخسرو آن زمین را بخريد به چندان که بها کرد<sup>۵</sup> و بفرمود تا آن زمین را بکنند. چهل خُم، دینار خسروانی بیافت اندر آن زمین و گفت قوت این گنج بود که این برنجستان بر نیکو می‌داد.

حکایت: از دوستی شنیدم که مرا به قول او اعتماد بودی که به بخارا زنی بود دیوانه که زنان وی را طلب کردند<sup>۶</sup> و با او مزاح و بازی کردند و از سخن او خندیدندی. روزی در خانه‌ای جامه‌های دیبаш<sup>۷</sup> پوشانیدند و پیرایه‌های زر و جوهر بر او بستند و گفتند: «ما تو را به شوهر خواهیم داد!». آن زن چون در آن زر و جوهر نگرید و تن خویش را آراسته دید، آغاز سخن عاقلانه کرد، چنان‌که مردم را گمان افتاد که وی بهتر گشت از دیوانگی. جدا کردند<sup>۸</sup> به همان حال

۱. پناخسرو: عضدالدوله ابوشجاع بن رکن‌الدوله، امیر آل بویه (تولد ۳۲۴، وفات ۳۷۲ هـ.ق.).

۲. برداشتند: معروض داشتند؛ خبر دادند.

۳. برنجستان: برنج‌زار؛ شالی‌زار.

۴. برمی‌خیزد: به دست می‌آید.

۵. به چندان که بها کرد: بیش از آنچه می‌ارزید.

۶. طلب کردند: فرامی‌خواندند.

۷. دیبای: نوعی پارچه ابریشمی معمولاً رنگی.

۸. جدا کردند: در آوردند.

دیوانگی باز شد.<sup>۱</sup> و گویند که بزرگان چون با زنی یا کنیزی نزدیکی خواستندی کردن، کمر زرین<sup>۲</sup> بر میان<sup>۳</sup> بستندی و زن را فرمودندی تا پیرایه بر خویشان کردی. گفتندی چون چنین کنی فرزند دلاور آید و تمام صورت<sup>۴</sup> و نیکوروی و خردمند، و شیرین بود در دل مردمان و چون پسری زادی درستی<sup>۵</sup> زر و سیم بر گهواره<sup>۶</sup> او بجنیدی،<sup>۶</sup> گفتندی کدخدای<sup>۷</sup> مردمان این هر دواند.<sup>۸</sup>

۱. باز شد: برگشت.

۲. کمر زرین: کمر بند طلائی.

۳. میان: کمر.

۴. تمام صورت: زیبارو.

۵. درست: سکه کامل و تمام عیار.

۶. معنی عبارت: سکه های زر و سیم بر گهواره اش می بستند تا به هنگام تکان دادن حرکت کنند و تولید صدا کنند.

۷. کدخدای: صاحب خانه.

۸. هر دواند: مرجع ضمیر «دو»، «طلا و نقره» است.

## یادکردن انگشتی و آن چه واجب آید درباره او

انگشتی زینتی است سخت نیکو و بایسته انگشت<sup>۱</sup> و بزرگان گفته‌اند نه از مروت باشد که بزرگان انگشتی ندارند. و نخستین کسی که انگشتی کرد<sup>۲</sup> و به انگشت درآورد جمشید بود. و چنین گفته‌اند که انگشت بزرگان بی‌انگشتی چون مردی است بی‌علم و انگشتی مر انگشت را چون علم است مردمان را، و میان با کمر نیکوتر آید،<sup>۳</sup> و انگشتی در انگشت بزرگان، خبر را بود بر مروت تمام<sup>۴</sup> و رای قوی<sup>۵</sup> و عزیمت درست،<sup>۶</sup> چه<sup>۷</sup> هر که را مروت تمام بود، خویشان را از مهر<sup>۸</sup>

---

<sup>۱</sup> . بایسته انگشت: لازم و ضروری برای انگشت.

<sup>۲</sup> . انگشتی کرد: انگشت ساخت.

<sup>۳</sup> . میان با کمر نیکوتر آید: کمر با کمر بند زیباتر است.

<sup>۴</sup> . خبر را بود بر مروت تمام: نشانه‌ای است بر نهایت جوان‌مردی.

<sup>۵</sup> . رای قوی: اراده محکم.

<sup>۶</sup> . عزیمت درست: اراده استوار.

<sup>۷</sup> . چه: زیرا.

<sup>۸</sup> . مهر: نوشته‌ای که بر روی انگشت می‌نوشتند.

بی‌بهره ندارد<sup>۱</sup> و چون به رای قوی بود، بی‌عزیمت نبود و چون با عزیمت درست بود، بی‌مهر نبود، چه نامه بزرگان بی‌مهر از ضعیفی رای و سست‌عزمی بود و خزانه بی‌مهر از خوارکاری<sup>۲</sup> و غافلگی بود و از جهت آن‌که سلیمان - علیه‌السلام - انگشتی ضایع کرد،<sup>۳</sup> ملک از وی برفت،<sup>۴</sup> شرف آن مهر را بود که بر وی بود نه انگشتی را.<sup>۵</sup>

و پیغامبر - صلی‌الله‌علیه‌و سلم<sup>۶</sup> - انگشتی به انگشت اندر آورد و نامه‌ها که فرستادی به هر ناحیتی به مهر فرستادی، سبب آن بود که نامه او بی‌مهر به پرویز<sup>۷</sup> رسید، پرویز از آن در خشم شد. نامه را برنخواند و بدرید، گفت: «نامه بی‌مهر چون سر بی‌کلاه بود و سر بی‌کلاه انجمن<sup>۸</sup> را نشاید».<sup>۹</sup> و چون نامه مهر ندارد هر که خواهد برخواند و چون مهر

<sup>۱</sup> . خویشتن را از مهر بی‌بهره ندارد: نیاز به استفاده از مهر دارد.

<sup>۲</sup> . خوارکاری: سهل‌انگاری.

<sup>۳</sup> . ضایع کرد: گم کرد.

ز من ضایع شد اندر کوی جانان چه دامن‌گیر یارب منزلی بود

«حافظ»

<sup>۴</sup> . ملک از وی برفت: حکومتش را از دست داد؛ پادشاهی را از دست داد.

<sup>۵</sup> . شرف آن مهر را بود که بر وی بود نه انگشتی را: اعتبار آن به سبب مهر نگینش بود و گرنه خود انگشت به تنهایی حرمت و اعتباری نداشت.

<sup>۶</sup> . صلی‌الله‌علیه‌و سلم: درود و سلام خداوند بر او باد.

<sup>۷</sup> . پرویز: خسرو دوم، شاهنشاه ساسانی (۳۶۶-۵۹۱ م). پسر هرمز چهارم.

<sup>۸</sup> . انجمن: مجلس.

<sup>۹</sup> . نشاید: شایسته نیست.

دارد آن کس خواند که بدو فرستاده باشند، و خردمندان گفته اند که تیغ و قلم<sup>۱</sup> هر دو خادمان انگشتی ملک اند که ملک ایشان بگیرند<sup>۲</sup> و راست کنند<sup>۳</sup> و در زیر حکم انگشتی<sup>۴</sup> ملک اندرآید که تا وی نخواهد<sup>۵</sup> ایشان به وی نرسند.<sup>۶</sup> و هر زینتی که مردم را بود شاید که به وقتی باشد و به وقتی نباشد مگر زینت انگشتی و به هیچ وقت نباید که بی وی بود،<sup>۷</sup> چه وی زینت انگشت است که به وی یکی گیرند که رهنمونی بود<sup>۸</sup> بر یگانگی ایزد - جل جلاله -<sup>۹</sup> و این زینت مر او را چون کرامتیست از خاصیت این حال<sup>۱۰</sup> و این هم چنان است<sup>۱۱</sup> چون

۱. تیغ و قلم: تیغ مجاز از قدرت (نیروی نظامی) و قلم، مجاز از علم (دانشمندان) است.

۲. ملک ایشان بگیرند: قلم و شمشیر هستند که پادشاهی را به تصرف درمی آورند.

۳. راست کنند: سازماندهی می کنند؛ سرو سامان می دهند.

۴. انگشتی: انگشتی در اینجا مجاز از قدرت است.

۵. وی نخواهد: پادشاه نخواهد؛ پادشاه اراده نکند. تا پادشاه اراده نکند شمشیر و قلم بر ملک مسلط نخواهند شد.

۶. تا وی نخواهد ایشان به وی نرسند: تا انگشتی نخواهد ملک به فرمان تیغ و قلم در نیاید.

۷. به هیچ وقت نباید که بی وی بود: هرگز نباید انگشت همراهش نباشد؛ مرجع ضمیر «وی»، «انگشت» است.

۸. رهنمونی بود: اشاره ای است.

۹. معنی عبارت: فقط یک انگشت به انگشت می کنند و این عمل (یک انگشت به انگشت کردن)، اشاره - نشانه ایست بر یگانگی خداوند بزرگ و بلند مرتبه.

۱۰. این زینت مر او را چون کرامتیست از خاصیت این حال: خاصیت این حال: ویژگی ها و فواید انگشت. معنی جمله: این زینت برای انگشت، در واقع ارزشیست که انگشت می بخشد.

۱۱. این هم چنان است: مثل این است که؛ مانند این مثال.

مبارزی که هنری بنماید<sup>۱</sup> و بدان سبب به بزرگی<sup>۲</sup> نزدیک گردد که وی را کرامتی کند<sup>۳</sup> کز یاران دیگر بدان<sup>۴</sup> کرامت جدا گردد<sup>۵</sup> و طوق زرین در گردن وی کند یا کمر زرین دهد تا بر میان بندد چه هنر که نموده باشد<sup>۶</sup>...<sup>۷</sup>

و انواع انگشتری بسیار است ولیکن ملوک را به جز دو نگینه<sup>۸</sup> روا نبود داشتن: یکی یاقوت که از گوهرها قسمت آفتاب است<sup>۹</sup> و شاه گوهرهای<sup>۱۰</sup> ناگدازنده<sup>۱۱</sup> است و هنر وی آن که شعاع<sup>۱۲</sup> دارد و آتش بر وی کار نکند<sup>۱۳</sup> و همه سنگ ها ببرد مگر الماس را و نیز خاصیتش آن

۱. مبارزی که هنری بنماید: جنگجویی که خوب مبارزه کند.

۲. بزرگی: شخص بزرگی.

۳. کرامتی کند: هدیه‌ای بدهد؛ بخششی کند.

۴. بدان: به سبب داشتن آن.

۵. جدا گردد: ممتاز شود.

۶. چه هنر که نموده باشد: زیرا هنرنمایی کرده است.

۷. متن افتادگی دارد.

۸. نگینه: نگین؛ گوهر و سنگ قیمتی که بر انگشتر کار می‌گذارند.

۹. یاقوت که از گوهرها قسمت آفتاب است: با توجه به عقیده قدما که «زر اکسیر آفتاب است» یاقوت را نیز از آفتاب می‌دانسته‌اند.

۱۰. شاه گوهرها: بهترین و بالاترین سنگ‌های قیمتی.

۱۱. ناگدازنده: ذوب‌نشدنی.

۱۲. شعاع: پرتو؛ درخشش.

۱۳. کار نکند: تأثیر ندارد.

که وبا<sup>۱</sup> و مضرت تشنگی باز دارد<sup>۲</sup> و در خبر چنان آمده است که پیغامبر - علیه السلام - آن وقت که به مدینه بود و حرب خندق<sup>۳</sup> خواست کردن در مدینه وبا افتاده بود. مصطفی - علیه السلام - یاقوتی با خویشتن داشت به قیمت افزون از<sup>۴</sup> دو هزار دینار و دیگر<sup>۵</sup> از پیروزه<sup>۶</sup> از بهر نامش را و از بهر عزیزی و شیرینی دیدارش<sup>۷</sup> و خاصیتش آن که چشم زدگی باز دارد<sup>۸</sup> و مضرت ترسیدن در خواب<sup>۹</sup> و مر انگشتی را به علامت فال<sup>۱۰</sup> و تعبیر رؤیا علامت هاست<sup>۱۱</sup> و در آن سخن‌ها

۱. وبا: نوعی بیماری حاد واگیردار.

۲. مضرت تشنگی باز دارد: قداما معتقد بودند که یاقوت (مکیدن یاقوت) تشنگی را رفع می‌کند.

بودند دیو و دد همه سیراب و می‌مکند خاتم ز قحط آب، سلیمان کربلا

«محتشم کاشانی»

مفهوم بیت فوق: امام حسین (ع) خاتم یاقوتش را از تشنگی می‌مکد.

۳. حرب خندق: جنگ خندق یا غزوه احزاب که در ۱۷ شوال سال پنجم ه. ق. در یثرب بین سپاهیان حضرت محمد (ص) و سپاهیان ابوسفیان در گرفت.

۴. افزون از: بیش تر از.

۵. دیگر: دیگری؛ بعدی.

۶. پیروزه: سنگی قیمتی به رنگ سبز یا آبی.

۷. شیرینی دیدارش: زیبایی ظاهری آن؛ لذت بردن هنگام دیدن آن.

۸. آن که چشم زدگی باز دارد: از چشم زخم (چشم بد) جلوگیری می‌کند.

۹. مضرت ترسیدن در خواب: از ضرر ترسیدن در خواب جلوگیری می‌کند.

۱۰. علامت فال: نشانه رویداد خوب یا بد در آینده.

۱۱. مر انگشتی را به علامت فال و تعبیر رؤیا علامت هاست: از انگشتی برای فال گرفتن و تعبیر خواب

استفاده می‌کنند.



گفته‌اند. ملوک را به ولایت و ملک گزارش کنند<sup>۱</sup> و دیگر مردمان را بر عمل و صنعت<sup>۲</sup> و گروهی را بر کرامت بزرگان و گروهی را بر عاقبت آن چه را به وی در باشند.<sup>۳</sup>

حکایت: گویند اسکندر رومی پیش از آن که گرد جهان بگشت خواب-های گوناگون می‌دید که همه راه بدان می‌برد<sup>۴</sup> که این جهان او را شود<sup>۵</sup> و از آن خواب‌ها یکی آن بود که جمله جهان<sup>۶</sup> یکی انگشتی شدی و به انگشت وی اندر آمدی ولیکن او را نگین نبودی.<sup>۷</sup> چون از ارسطالیس<sup>۸</sup> پرسید، گفت: «این جهان همه ملک تو گردد و تو را بس<sup>۹</sup> از آن برخوردار می‌نماید، چه<sup>۱۰</sup> انگشتی ولایت<sup>۱۱</sup> است و نگین سلطان وی».

۱. ملوک را به ولایت و ملک گزارش کنند: برای پادشاهان به ولایت و ملک تعبیر می‌کنند.

۲. صنعت: حرفه؛ پیشه؛ هنر.

۳. فعل «گزارش کنند» به قرینه حذف شده است.

۴. راه بدان می‌برد: تعبیر همه آن‌ها این بود.

۵. این جهان او را شود: مالک جهان شود؛ جهان را تصرف کند.

۶. جمله جهان: همه جهان.

۷. ولیکن او را نگین نبودی: ولی آن انگشتی نگین نداشت. مرجع ضمیر «او» انگشتی است.

۸. ارسطالیس: ارسطو؛ شاگرد افلاطون؛ حکیم مشهور یونانی که تربیت اسکندر به او سپرده شد.

۹. بس: بسیار؛ زیاد.

۱۰. چه: زیرا.

۱۱. ولایت: حکومت؛ کشور.

حکایت: گویند یزدجرد شهریار روزی نشسته بود بر دکان<sup>۱</sup> باغ سرای<sup>۲</sup> و انگشتری پیروزه در انگشت داشت. تیری بیامد و بر نگینه انگشتری زد و خرد بشکست و از وی بگذشت و به زمین درنشست<sup>۳</sup> و کس ندانست که آن تیر از کجا آمد. هرچند تجسس کردند پدید نیامد. وی از آن غمناک و به اندیشه شد که این چه شاید بُد.<sup>۴</sup> چون از دانایان و ندیمان<sup>۵</sup> خویش پرسید، کس آن تأویل<sup>۶</sup> نمی دانست و آن که لختی<sup>۷</sup> دانست نیارست گفت.<sup>۸</sup> پس از آن بس روزگار نیامد<sup>۹</sup> که بمرد و مُلک از خاندان او برفت. حکایت: گویند محمد امین<sup>۱۰</sup> بدان روزگار که امیرالمؤمنین<sup>۱۱</sup> بود به

۱. دکان: سکو.

۲. باغ سرای: باغ متصل به کاخ.

۳. از وی بگذشت و به زمین درنشست: نگین از انگشتر باز شد و به زمین افتاد.

۴. این چه شاید بُد: این چه می تواند باشد؟ این اتفاق نشانه چیست؟

۵. ندیم: همنشین؛ هم صحبت.

۶. تأویل: تفسیر

۷. لختی: اندکی.

۸. نیارست گفت: جرأت نمی کرد بگوید؛ نمی توانست بگوید.

۹. بس روزگار نیامد: مدت زیادی نگذشت.

۱۰. محمد امین: ششمین خلیفه عباسی (۱۹۳-۱۹۸ ق) که برادرش، مأمون، به کمک طاهر ذوالیمینین او

را از خلافت خلع کرد. طاهر سر محمدامین را برای مأمون به خراسان فرستاد.

۱۱. امیرالمؤمنین: سرور مؤمنان؛ خلیفه مسلمانان؛ نخست این لقب به عمر بن خطاب داده شد و پس از

او خلفا را به این نام خواندند و این رسم تا پایان دوره عباسی معمول بود.

باغ اندر<sup>۱</sup> بر لب حوض نشسته بود و انگشتری از یاقوت<sup>۲</sup> در انگشت  
می گردانید و بدین بیت مثل می زد:<sup>۳</sup>

نفلق هامامنا من رجال اعزه علینا و هم کانوا اعق و اظلمنا<sup>۴</sup>  
و بدین معنی مأمون<sup>۵</sup> را می خواست<sup>۶</sup> که او را خلاف کرده بود.<sup>۷</sup> در  
آن میان از کنیزکش خشم آمد. آن انگشتری به خشم بر وی زد، نگینش  
بجست و انگشتری و نگین هر دو در حوض افتادند. هرچند کسانی  
فرو رفتند<sup>۸</sup> و طلب کردند و حوض از آب تھی کردند، نگینه باز نیافتند.  
به جای نگین، یک سنگ سپید اندر وی نشسته بود.<sup>۹</sup> بس روزگار بر

۱. به باغ اندر: در باغ آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم، از ویژگی های سبک خراسانی ست و از نظر معنایی، حرف اضافه دوم، مورد نظر است.

۲. یاقوت: سنگی قیمتی به رنگ سرخ یا زرد و کبود.

۳. بدین بیت مثل می زد: این بیت را به عنوان مثال ذکر می کرد.

۴. معنی بیت: سرهای مردانی را می شکافیم که گرامی تر از ما هستند، اما در فرو گذاشتن ما و ستم بر ما پیش دستی کردند. (بیزید بن معاویه هنگامی که سرهای شهدای کربلا را از ابن زیاد طلب کرد و آنها را به نزد او آوردند، در حالی که به سرها می نگریست این بیت را خواند).

۵. مأمون: هفتمین خلیفه از خلفای عباسی (۱۹۸-۲۱۸ ق). وی به پایمردی طاهر بن حسین، ملقب به ذوالیمینین بر برادر خود امین، پیروز شد و در مرو به خلافت نشست.

۶. معنی عبارت: منظورش از این مثال مأمون بود.

۷. خلاف کرده بود: با او مخالفت کرده بود؛ در برابر او قیام کرده بود.

۸. هرچند کسانی فرو رفتند: هر قدر افرادی در آب فرو رفتند.

۹. نشسته بود: قرار گرفته بود.

وی برنیامد<sup>۱</sup> که طاهر<sup>۲</sup> اعور<sup>۳</sup> بیامد و با او حرب کرد<sup>۴</sup> و هم در آن سرای مر او را بکشت. این قدر در معنی<sup>۵</sup> انگشتی گفته آمد.<sup>۶</sup>

<sup>۱</sup> . پس روزگار بر وی بر نیامد: مدتی از این ماجرا نگذشته بود.

<sup>۲</sup> . طاهر اعور: طاهر ابن حسین، از رجال دوره مأمون عباسیست که مأمون او را به فرماندهی سپاه خود برای جنگ با امین منصوب کرد و به بغداد فرستاد. سپاه امین از طاهر شکست خورد. طاهر در مورد رفتار با امین از مأمون دستور خواست؛ مأمون پیراهنی گریبان‌دریده در پاسخ طاهر فرستاد؛ طاهر دانست که منظور مأمون کشتن امین است؛ او را کشت و سرش را به خراسان فرستاد. به او لقب ذوالیمینین داده‌اند. برخی مهارت وی در جنگ با هر دو دست را دلیل این انتساب دانسته‌اند و برخی دیگر گفته‌اند چون طاهر با دست راست خود با مأمون و با دست چپ خود با حضرت رضا (ع) بیعت نمود، به ذوالیمینین ملقب شده است. اگرچه برخی (از جمله گرد یزدی در زین‌الاکخبار) دلایل دیگری را نیز مطرح نموده‌اند. گفته می‌شود او یک چشم (اعور) بوده است.

<sup>۳</sup> . اعور: یک چشم.

<sup>۴</sup> . حرب کرد: جنگید.

<sup>۵</sup> . در معنی: درباره.

<sup>۶</sup> . گفته آمد: گفته شد.

## یاد کردن خمید و آن چه واجب آید درباره او

جو رسته را ملوک عجم به فال<sup>۲</sup> سخت بزرگ داشتندی به حکم آن که<sup>۳</sup> در وی منافع بسیار است و از حبوب<sup>۴</sup> که پیوسته غذا را شاید،<sup>۵</sup> وی زودتر رسد و بدو مثل زنند<sup>۶</sup> که چهل روز از انبار به انبار رسد،<sup>۷</sup> هرکجا بیندازی برآید<sup>۸</sup> و زودتر از همه دانه‌ها بالدد،<sup>۹</sup> و جو است که هم

---

۱. خویید: غله نارس.

۲. به فال: به میمنت و شگون.

۳. به حکم آن که: به دلیل آن که.

۴. حبوب: دانه‌ها.

۵. شاید: شایسته است. معنی جمله: و از بین دانه‌ها، دانه‌ای که همیشه برای غذا مناسب است.

۶. بدو مثل زنند: به عنوان مثال ذکر می‌کنند؛ از آن نام می‌برند.

۷. چهل روز از انبار به انبار رسد: چهل روز طول می‌کشد که آن را از انبار بردارند، بکارند، برداشت کنند و دوباره محصول برداشت‌شده را به انبار ببرند.

۸. برآید: می‌روید؛ رشد می‌کند.

۹. بالدد: رشد می‌کند.

دارو را و هم غذا را شاید و حکما و زهاد<sup>۱</sup> غذای خویش جو اختیار کرده‌اند<sup>۲</sup> و چنین گفته‌اند که از خوردن وی خون کثیف و فاسد نخیزد<sup>۳</sup> که به استفراغ حاجت افتد و نیز از بیماری دَمَوی<sup>۴</sup> و صفراوی<sup>۵</sup> بیشتر ایمن<sup>۶</sup> بود و اطبای عراق وی<sup>۷</sup> را ماءِ مبارک<sup>۸</sup> خوانند و وی آن چیزی-ست که بیست و چهار گونه بیماری معروف را سود دارد: از آن سوچه، و ذات الحثه<sup>۹</sup>، و حمی مطبقه<sup>۱۰</sup>، و حمی محرقه<sup>۱۱</sup> و سرفه، و سرسام<sup>۱۲</sup>

۱. زهاد: جمع زاهد؛ پارسا.

۲. اختیار کرده‌اند: انتخاب کرده‌اند.

۳. نخیزد: به وجود نمی‌آید.

۴. بیماری دَمَوی: بیماری ناشی از غلبه آثار و خصوصیات خون بر اخلاط دیگر.

۵. [بیماری] صفراوی: بیماری ناشی از آثار و خصوصیات صفراوی بر اخلاط دیگر.

۶. ایمن: در امان.

۷. وی: مرجع ضمیر «وی»، «جو» است.

۸. ماءِ مبارک: آب مبارک؛ آب متبرک.

۹. ذات الحثه: ذات الریه؛ التهاب نسج‌های ریه.

۱۰. حمی: تب. حمی مطبقه: تبی که در یک شبانه‌روز قطع نشود.

۱۱. حمی محرقه: تب دایم؛ تب آتشین؛ تب سوزان.

۱۲. سرسام: نوعی بیماری روانی؛ هذیان؛ مننژیت.

و دق<sup>۱</sup> و دمل<sup>۲</sup> و وس<sup>۳</sup> جگر، و یبوست<sup>۴</sup> معده، و عطش کاذب<sup>۵</sup>، و طلی<sup>۶</sup> خایه، و طلی سر و طلی سینه، و طلی پهلو، و طلی جگر و طلی معده، و طلی شکستگی، و طلی ضلع، و طلی سوختگی، و طلی نقرس<sup>۷</sup>، و کرم را، و روغن جو قوبای<sup>۸</sup> صفرا را ببرد و روغن گندم قوبای سودا را ببرد و سبوس جو در دیگ کنند و نیک<sup>۹</sup> بجوشانند کسی را که پی<sup>۱۰</sup> های پای سست شود و بر نتواند خاست و یا پیوندهای پای و زانو بگیرد و پای را در میان آب جو بنهند تا به صلاح باز آید و سبوس گندم همین معنی کند؛ مجرب<sup>۱۱</sup> است، و به بغداد جو را بجوشانند تا

۱. دق: نوعی بیماری عفونی؛ مرضی که شخص را لاغر می کند.

۲. دمل: نوعی ضایعه سطحی پوستی.

۳. وس: بس؛ بسته شدن. دمل وس جگر، می تواند به معنی دملی که موجب انسداد عروق گردد باشد؛ این واژه هنوز در گویش لکی کاربرد دارد.

۴. یبوست: خشکی.

۵. عطش کاذب: تشنگی غیر طبیعی.

۶. طلی: در لغت به معنی «دارویی که روی زخم یا عضو آسیب دیده می گذاشتند» است.

۷. نقرس: نوعی بیماری ناشی از جمع شدن اسید اوریک و نمک های آن در خون که به انهدام مفاصل یا تشکیل سنگ کلیه منجر می شود.

۸. قوبای: هر نوع بیماری که با ضایعات پوستی همراه باشد.

۹. نیک: بسیار؛ خوب.

۱۰. پی: رگی زهی که بر پشت پاشنه است.

۱۱. مجرب: موثر.

آب او بیالایند<sup>۱</sup> و با روغن کنجد<sup>۲</sup> دیگر باره بجوشانند تا آب برود<sup>۳</sup> و روغن بماند و آن روغن را به آماس<sup>۴</sup> صفرائی<sup>۵</sup> اندر مالند و زنان از بهر درد و آماس رحم پنبه بدان تر کنند و برگیرند؛<sup>۶</sup> عظیم سود کند.<sup>۷</sup>

و چنین گویند چون شب خسوف ماه<sup>۸</sup> جو توان کاشت، جو بکارند و نان وی دیوانگان را دهند،<sup>۹</sup> سود دارد و چون ماه به زیادت<sup>۱۰</sup> باشد به زهره<sup>۱۱</sup> نگران،<sup>۱۲</sup> بدان وقت جو کارند؛ هر اسب لاغر که از آن جو بخورد<sup>۱۳</sup> فربه شود.

۱. بیالایند: صاف می‌کند؛ پالایش می‌کنند.

۲. کنجد: کنجد.

۳. برود: بخار شود.

۴. آماس: ورمی که بر اثر واکنش دفاع قسمتی از بدن در برابر عامل بیماری‌زا به وجود می‌آید و با درد، گرمی و قرمزی عضو درگیر مشخص می‌شود.

۵. صفرائی: صفرائی مزاج؛ آن‌که مزاجی دارد که در آن، آثار و خصوصیات صفرا بر اخلاط دیگر غلبه دارد.

۶. برگیرند: استعمال کنند. معنی جمله: برای درد و ورم رحم پنبه را با آن تر می‌کنند و درون اندام تناسلی می‌گذارند.

۷. عظیم سود کند: بسیار سودمند است.

۸. خسوف ماه: ماه‌گرفتگی (خسوف: ماه‌گرفتگی. خسوف ماه، حشو است).

۹. دیوانگان را دهند: به افراد دیوانه بدهند.

۱۰. زیادت: زایدالنور بودن ماه (اصطلاح نجومی).

۱۱. زهره: ناهید؛ ونوس؛ دومین سیاره منظومه شمسی به نسبت فاصله از خورشید.

۱۲. نگران: در اصطلاح نجومی ویژگی ستاره ناظر بر ستاره دیگر.

۱۳. فربه: چاق.



و نیکی و بدی سال اندر جو پدید آید، که چون جو راست برآید<sup>۱</sup> و هموار<sup>۲</sup> دلیل کند<sup>۳</sup> که آن سال، فراخ سال<sup>۴</sup> بود و چون پیچیده، ناهموار<sup>۵</sup> برآید؛ تنگ سال<sup>۶</sup> بود و خیر<sup>۷</sup> از رسول - علیه السلام - که گفت: «نعم الرغفان رغفان الشعیر فمن قنع بها و شبع منها فانها خبزی و خبزی غیرى من الانبیاء». گفت: «نیکا<sup>۸</sup> گرده‌ها<sup>۹</sup> که گرده‌های جو بود و آن کس را که به وی خرسند باشد و از وی سیر گردد که وی نان من است و نان پیغامبران دیگر». و گندپیران<sup>۱۰</sup> به جو منجمی کنند<sup>۱۱</sup> و فال گیرند و از نیک و بد خبر گویند، و خداوندان فسون<sup>۱۲</sup> آژخ<sup>۱۳</sup> را به وی افسون کنند به ماه کاس و بپوشاندش تا آژخ فروریزد<sup>۱۴</sup> و گروهی زنان به ماه

۱. برآید: رشد کند.

۲. هموار: منظم.

۳. دلیل کند: دلالت کند؛ دلیلی است.

۴. فراخ سال: سالی که مواد خوراکی در آن زیاد است؛ سال فراوانی.

۵. ناهموار: نامنظم و درهم پیچیده.

۶. تنگ سال: سالی که مواد خوراکی در آن کم است.

۷. خیر: حدیث.

۸. نیکا: بسیار خوب است. الف در نیکا الف مبالغه و کثرت به معنی چه بسیار است.

۹. گرده: قرص نان.

۱۰. گندپیران: پیران بسیار سال خورده.

۱۱. به جو منجمی کنند: با جو به محاسبه و اخترشماری می پردازند؛ با جو پیشگویی می کنند.

۱۲. خداوندان فسون: جادوگران؛ ساحران.

۱۳. آژخ: زگیل.

۱۴. فروریزد: از بین برود.

فروردین در تال<sup>۱</sup> زر جو را تر کنند و به نام دختران بکارند با آن آب بر سر نهند مو دراز شود.

حکایت: شنیدم که روزی هرمز، پدر خسرو، یکی خویدزار<sup>۲</sup> جو بگذشت.<sup>۳</sup> خوید را آب داده بودند و آب از کشتزار بیرون می آمد و راه می گرفت و ماه فروردین بود. فرمود که «آن آب از جو بیرون می آید». یک کوزه پر کردند تا بخورد و گفت: «جودانه مبارک است و خویدش خویدی خجسته<sup>۴</sup> و آب که بر وی گذرد و از وی بیرون آید ماندگی<sup>۵</sup> را کم کند و خستگی معده بردارد و ایمن بود تا سال دیگر که جو رسد از رنج تشنگی و بیماری».

حکایت: روزی به شمس الملوک قابوس وشمگیر<sup>۶</sup> برداشتند<sup>۷</sup> که مردی به درگاه آمده است و اسپ<sup>۸</sup> برهنه<sup>۹</sup> آورده و می گوید که به

۱. تال: طبق فلزی.

۲. خویدزار: جوزار.

۳. یکی خویدزار جو بگذشت: از کنار یک جوزار عبور کرد.

۴. خویدش خویدی خجسته: سبزه اش سبزه ای مبارک است.

۵. ماندگی: خستگی؛ ناتوانی.

۶. شمس الملوک قابوس وشمگیر: لقب قابوس زیاری شمس المعالی بود نه شمس الملوک. دادن لقب شمس الملوک به قابوس احتمالاً خطای کاتب نسخه دست نویس است. ابوالحسن قابوس بن وشمگیر زیاری چهارمین فرمانروای گرگان و تبرستان بود و دو دوره در سالهای ۳۶۱ تا ۳۷۱ ق و ۳۸۸ تا ۴۰۳ ق بر این ناحیه فرمان راند.

۷. برداشتند: خیر دادند.

۸. اسپ: اسب.

۹. برهنه: بدون زین.

کشت خویش اندر<sup>۱</sup> بگرفته‌ام. پرسید که «جو بود یا گندم؟». گفت: «جو». فرمود تا خداوند<sup>۲</sup> اسپ را بیاوردند و چندان که قیمت جو بود به وقت رسیدگی تاوان بستند<sup>۳</sup> و به خداوند زمین داد و گفت خداوند زمین را<sup>۴</sup> بگویند که دهقانان چون خواهند که جو نیکو آید بدین وقت به اسپان دهند و ما این تاوان مر ادب را بستیم<sup>۵</sup> تا خداوندان اسپ، اسپ را نگه دارند تا به کشت کسان اندر نیاید که جو توشه پیغامبران است و توشه پارسا مردمان که دین بدیشان درست شود و توشه چهارپایان و ستوران که ملک بر ایشان<sup>۶</sup> به پای بود.<sup>۷</sup>

حکایت: چنین گویند که آدم - علیه‌السلام - گندم بخورد و از بهشت به در افتاد. ایزد - تعالی - گندم غذای او کرد، هرچند از وی می‌خورد سیری نیافت. به ایزد - تعالی - بنالید،<sup>۸</sup> جو بفرستاد تا از آن

۱. به کشت خویش اندر: در کشت‌زار خود.

۲. خداوند: صاحب.

۳. چندان که قیمت جو بود به وقت رسیدگی تاوان بستند: آن قدر که قیمت جو در زمان برداشت بود از آن شخص، غرامت گرفتند.

۴. را: به.

۵. معنی جمله: گفت به صاحب زمین بگویند که کشاورزان وقتی می‌خواهند جو خوب رشد کند، در این وقت از سال آن را به اسپ‌ها می‌دهند و ما این غرامت را برای رعایت کردن ادب و قانون گرفتیم.

۶. ایشان: چار پایان و ستوران.

۷. به پای بود: برقرار است.

۸. بنالید: شکایت برد.

نان کرد و بخورد و به سیری رسید. آن‌گه وی<sup>۱</sup> را به فال داشتی<sup>۲</sup> که او را دیدی سبز و تازه و از آن‌گه باز اندر میان ملوک عجم بماند<sup>۳</sup> که هر سال جو به نوروز بخواستندی از بهر منفعت و مبارکی که در او است.

۱. وی: مرجع ضمیر «وی»، «جو» است.

۲. به فال داشتی: به فال مبارک و خجسته پنداشت.

۳. بماند: مرسوم شد.

## یاد کردن شمشیر و آن چه واجب آید درباره او

شمشیر پاسبان مُلک است و نگاهبان ملت و تا وی نبود هیچ مُلک راست نایستد، چه حدهای سیاست<sup>۱</sup> به وی توان نگاه داشت و نخستین گوهری که از کان<sup>۲</sup> بیرون آوردند آهن بود، زیرا که بایسته‌ترین آلتی مر خلق را او بود و نخست کس که از وی سلاح ساخت جمشید بود و همه سلاح با حشمت است<sup>۳</sup> و بایسته<sup>۴</sup> ولیکن هیچ از شمشیر با حشمت تر و بایسته‌تر نیست که وی مانده آتش است با شعاع<sup>۵</sup> و

---

۱. حدهای سیاست: قوانین مجازات.

۲. کان: معدن.

۳. همه سلاح با حشمت است: تمام اسلحه‌هایی که با آهن می‌سازند، خوب هستند و ابهتی خاص دارند.

۴. بایسته: ضروری.

۵. شعاع: نور؛ پرتو.

ذو جسدین<sup>۱</sup> و زیرکان گفته‌اند که جهان بی آهن چون مردی جوان است بی ذکر<sup>۲</sup> که از او هیچ تناسل<sup>۳</sup> نیاید و چون از روی خرد بنگرید مصالح جهان همه زیر بیم و اومید است و بیم و اومید به شمشیر باز بسته<sup>۴</sup> است، چه یکی به آهن بکوشد تا امیدش برآید و یکی از آهن بگریزد تا بیمش نگهبان او شود و تاج بر سر ملوک که می‌ایستند به آهن می‌ایستند و گنجشان که پُر می‌شود به آهن می‌شود و ایزد - تعالی - منفعت<sup>۵</sup> همه گوهرها به آرایش مردم بازیست مگر منفعت آهن<sup>۶</sup> که جمیع صنایع<sup>۷</sup> را به کار است<sup>۸</sup> و جهان آراسته و آبادان بدوست و از

۱. ذو جسدین: ویژگی هر جسمی که دارای دو عنصر از عناصر اربعه باشد. شمشیر را به این خاطر ذو جسدین می‌گویند که هم دارای عنصر آتش (درخشش) و هم عنصر آب (جوهر) است؛ دارای دو جسم؛ دارای دو خاصیت. معنی عبارت: شمشیر مانند آتش است هم شعاع (برق و درخشش) دارد و هم ذو جسدین است.

۲. ذکر: اندام تناسلی مرد.

۳. تناسل: تولید مثل.

۴. باز بسته: وابسته.

۵. منفعت: ارزش؛ کارایی؛ کاربرد.

تویی آن شاه که بی‌نام تو و دیدن تو برود فایده و منفعت از سمع و بصر

«امیر معزی»

۶. معنی عبارت: سود تمام گوهرها به صورت زینتی برای زیبایی انسان است، جز آهن.

۷. صنایع: جمع صنعت؛ ساخته‌ها؛ فن‌ها؛ حرفه‌ها.

۸. به کار است: لازم است؛ به کار می‌رود.

مرتب<sup>۱</sup> شمشیر بهترین آن است که پیغامبر - علیه السلام - را آلت فتح شمشیر دادند،<sup>۲</sup> چنان که فرمود: «بعثت بالسیف»،<sup>۳</sup> و مر او را به تورات «رب الملحمه صاحب السیف»<sup>۴</sup> خوانده‌اند.

و این آلت<sup>۵</sup> که مرتب می‌گیرد<sup>۶</sup> بدان است<sup>۷</sup> که وی آلت شجاعت است که بزرگ‌ترین فضیلتی<sup>۸</sup> بود اندر مردم و اندر حیوان دیگر،<sup>۹</sup> و حد این شجاعت که نهاده‌اند<sup>۱۰</sup> «هی قوه غضبیه تستعلی بها النفس علی من یعادیها»، معنیش چنان است که «وی<sup>۱۱</sup> نیرویی ست خشمی<sup>۱۲</sup> که نفس بدوی برتری جوید بدان که با وی دشمنی سازد».<sup>۱۳</sup>

۱. مرتب: منزلت؛ ارزش.

۲. معنی جمله: شمشیر را به عنوان وسیله‌ای برای پیروزی به پیامبر (ص) دادند.

۳. بعثت بالسیف: با شمشیر مبعوث شدم.

۴. رب الملحمه صاحب السیف: جنگ‌جوی شمشیرزن.

۵. آلت: وسیله؛ ابزار.

۶. مرتب می‌گیرد: ارزش می‌گیرد.

۷. بدان است: به آن دلیل است.

۸. فضیلتی: ارزشی.

۹. اندر حیوان دیگر: در سایر جانوران.

۱۰. حد این شجاعت که نهاده‌اند: تعریفی که برای شجاعت در نظر گرفته‌اند.

۱۱. وی: مرجع ضمیر «وی»، «شجاعت» است.

۱۲. خشمی: غضبی؛ مقابله‌کننده.

۱۳. دشمنی سازد: دشمنی کند.

و چنین گفته‌اند که فضیلت شجاعت طبیعی<sup>۱</sup> بود نه اکتسابی ولیکن به اکتساب آرایش پذیرد<sup>۲</sup> و مر شجاعت را<sup>۳</sup> خانه جگر نهاده‌اند<sup>۴</sup> که<sup>۵</sup> خانه خون است و از این سبب مرد شجاعت<sup>۶</sup> بر خون ریختن دلیرتر بود،<sup>۷</sup> چه شجاعت به خون نیرو گیرد<sup>۸</sup> چون چراغ به روغن و چنین گفته‌اند که فاعل<sup>۹</sup> شجاعت قوت حیوانی<sup>۱۰</sup> دل<sup>۱۱</sup> است و منفعل<sup>۱۲</sup> وی قوت طبیعی جگر که از این هر دو<sup>۱۳</sup> چون حاجت آید<sup>۱۴</sup> فضیلت شجاعت پدید آید. چون آتشی کز میان سنگ و فولاد<sup>۱۵</sup> بجهد سوخته<sup>۱۶</sup>

۱. طبیعی: غریزی؛ ذاتی.

۲. آرایش پذیرد: نظم و ترتیب پیدا می‌کند؛ کامل می‌شود.

۳. را: رای «فکِ اضافه» است.

۴. مر شجاعت را خانه جگر نهاده‌اند: جایگاه شجاعت را جگر قرار داده‌اند.

۵. که: زیرا.

۶. مرد شجاعت: مرد شجاع.

۷. بود: می‌شود.

۸. نیرو گیرد: قوی می‌شود. به خون نیرو گیرد: با خون ریختن قوی می‌شود.

۹. فاعل: تحریک‌کننده؛ محرک.

۱۰. قوت حیوانی: نیروی غریزی.

۱۱. دل: قلب.

۱۲. منفعل: محرک.

۱۳. هر دو: دل (قلب) و جگر.

۱۴. حاجت آید: نیاز پیدا کند.

۱۵. سنگ و فولاد: اشاره دارد به روش روشن کردن آتش، که سنگ آتش‌زنه و فولاد را به هم می‌زدند.

۱۶. سوخته: کهنه خشکی که بین دو قطعه سنگ آتش‌زنه می‌گذاشتند و بر اثر جرقه، آتش می‌گرفت.



باید<sup>۱</sup> تا به وی اندر<sup>۲</sup> آویزد<sup>۳</sup> و چنان نهاده‌اند<sup>۴</sup> که چون جرم<sup>۵</sup> دل قوی بود<sup>۶</sup> و جرم جگر ضعیف، خداوندش<sup>۷</sup> را اول، جنگ با دلیری و حریصی بود<sup>۸</sup> و آخر با کاهلی و سستی و چون جرم دل ضعیف بود و جرم جگر قوی خداوندش را به اول، جنگ با کاهلی و سستی بود و به آخر به تیزی<sup>۹</sup> و حریصی بود و مثال، بایستگی<sup>۱۰</sup> قوت هاضم<sup>۱۱</sup> نهاده‌اند اندر معده و جگر<sup>۱۲</sup> و گفته‌اند هم‌چنان که ضعیفی این قوت<sup>۱۳</sup> عیش<sup>۱۴</sup> بر مردم ناخوش و بی‌مزه دارد چه پیوسته ترسان بود و از هر چیزی گریزان.

۱. باید: لازم است.
۲. به وی اندر: در سوخته (کهنه). به کار بردن دو حرف اضافه برای یک متمم، از خصوصیات سبکی کتاب و برای تأکید در متمم فعل است. مرجع ضمیر «وی»، «سوخته» است.
۳. آویزد: بیاویزد؛ آتش در آن اثر کند.
۴. چنان نهاده‌اند: این‌گونه مقرر کرده‌اند؛ این‌گونه گفته‌اند.
۵. جرم: حجم؛ مقدار ماده‌ای که در جسم وجود دارد.
۶. قوی بود: زیاد باشد.
۷. خداوند: صاحب.
۸. معنی جمله: برای صاحب دل قوی، جنگ در ابتدا با شجاعت و جنگاوری آغاز می‌شود و در پایان با سستی و تنبلی و برای صاحب جگر قوی، جنگ در ابتدا با سستی و تنبلی آغاز می‌شود و در پایان با شجاعت و جنگاوری.
۹. تیزی: شدت؛ سرعت.
۱۰. بایستگی: ضرورت؛ لزوم.
۱۱. قوت هاضم: دستگاه گوارش؛ هاضمه.
۱۲. و مثال، بایستگی قوت هاضم نهاده‌اند اندر معده و جگر: و آن را شبیه به لزوم دستگاه گوارش در معده، و جگر دانسته‌اند.
۱۳. این قوت: قوه شجاعت.
۱۴. عیش: زندگی؛ لذت.

و مر شجاعت را بر این مثال صورت کرده‌اند<sup>۱</sup> چو نخجیری<sup>۲</sup> با-  
 قوت<sup>۳</sup> سر او چو سر شیری که آهن می‌خاید<sup>۴</sup> پای وی چون پای  
 پیلی<sup>۵</sup> که سنگ می‌کوبد و دم وی چون سر<sup>۶</sup> اژدهایی<sup>۷</sup> که آتش می‌دمد.<sup>۸</sup>  
 و گفته‌اند مرد شجاع چنان باید که به اول جنگ چون شیر باشد به  
 دلیری و روی نهادن<sup>۹</sup> و به میانه جنگ چون شیر باشد به صبر کردن<sup>۱</sup> و  
 نیرو آوردن<sup>۲</sup> و به هیبت بودن<sup>۳</sup> و به آخر جنگ چون اژدها باشد به  
 خشم گرفتن و رنج برداشتن<sup>۴</sup> و گرم داشتن<sup>۵</sup>.

۱. صورت کرده‌اند: تصور کرده‌اند. معنی جمله: شجاعت را شبیه این دانسته‌اند.

۲. نخجیر: شکار.

۳. باقوت: قوی.

۴. می‌خاید: می‌جود. آهن خاییدن کنایه از شجاع و پردل بودن است.

آهن تیغش دل اعدا بخورد      مردم آهن‌خای از آن می‌خواندش

«خاقانی»

۵. پیل: فیل.

۶. سر: مجاز از دهان.

۷. اژدها: موجودی افسانه‌ای به شکل سوسمار، دارای دو بال و دهانی که از آن آتش بیرون می‌آید.

۸. می‌دمد: بیرون می‌دهد.

۹. روی نهادن: حمله کردن.

۱. صبر کردن: تحمل و مقاومت کردن.

۲. نیرو آوردن: فشار آوردن بر دشمن.

۳. به هیبت بودن: شکوه و جلال داشتن.

۴. رنج برداشتن: تحمل کردن رنج.

۵. گرم داشتن: ادامه دادن به جنگ (آتش جنگ را گرم نگاه دارد [تا پیروزی]).

اکنون انواع این شجاعت که یاد کرده شد؛ آلت او شمشیر است و آن چهارده گونه است:

یکی یمانی،<sup>۱</sup> دوم هندی،<sup>۲</sup> سوم قلعی، چهارم سلیمانی، پنجم نصیبی، ششم مریخی، هفتم سلمانی، هشتم مولد، نهم بحری، دهم دمشقی، یازدهم مصری، دوازدهم حنیفی، سیزدهم نرم آهن، چهاردهم قراجوری<sup>۳</sup> و باز این نوع به دیگر انواع بگردد<sup>۴</sup> که گر همه یاد کنیم دراز گردد.<sup>۵</sup>

از یمانی یک نوع آن بود که گوهر وی هموار<sup>۶</sup> بود به یک اندازه و سبز بود و متن<sup>۷</sup> او به سرخی زند<sup>۸</sup> و نزدیک دنبال<sup>۹</sup> نشان‌های سپید دارد از پس یک‌دیگر<sup>۱۰</sup> مانند سیم، آن را کلاغی<sup>۱۱</sup> خوانند و دیگر نوع

۱. یمانی: نوعی شمشیر جوهردار منسوب به یمن.

۲. هندی: نوعی شمشیر که در هند ساخته می‌شد.

۳. قراجوری: یا قلاجوری از ریشه ترکی قیلج (شمشیر) به معنی شمشیر بلند خمیده است.

۴. بگردد: تقسیم می‌شود.

۵. دراز گردد: طولانی می‌شود.

۶. هموار: صاف.

۷. متن: زمینه.

۸. به سرخی زند: متمایل به رنگ سرخ است.

۹. دنبال: عقب؛ انتها.

۱۰. از پس یک‌دیگر: پشت سر هم؛ به دنبال هم.

۱۱. کلاغی: نوعی شمشیر.

مُشطب<sup>۱</sup> و این مُشطب چهارگونه بود با چهار جُو.<sup>۲</sup> یکی آن که نشان جوی‌ها ژرف نبود<sup>۳</sup> و گوهر وی مانند پای‌های مورچه بود زبانه‌زنان<sup>۴</sup> و دیگر آن که نشان‌های جوی ژرف باشد و گوهر او گرد نماید<sup>۵</sup> چون مروارید، آن را لؤلؤ خوانند و سدیگر<sup>۶</sup> چنان که جوی چهارسوی<sup>۷</sup> بود و گوهر آن زمان نماید که کژ داری<sup>۸</sup>، و چهارم آن که ساده باشد و اندک‌مایه اثر جو دارد<sup>۹</sup> و درازی او سه بدست<sup>۱۰</sup> و چهار انگشت بود و چهار انگشت پهنا دارد و گوهر وی به سیاهی زند<sup>۱۱</sup> آن را بوستانی خوانند و دیگر بود ساده سه بدست و نیم درازی او و چهار انگشت

۱. مُشطب: دارای خط؛ خط دار.

۲. جُو: شیار.

۳. نشان جوی‌ها ژرف نبود: شیارهای آن زیاد عمیق نیستند.

۴. زبانه‌زنان: دارای زبانه، دارای برجستگی‌های ریز. معنی جمله: گوشه‌های آن مانند پاهای مورچه (پرزدار و ناهموار) مشخص است.

۵. گرد نماید: گرد و دایره‌ای به نظر می‌رسد.

۶. سدیگر: سوم.

۷. جوی چهارسوی: چهار شیار.

۸. کژ داری: اگر آن را کج نگه داری. معنی عبارت: زمانی گوهرش مشخص می‌شود که آن را کج (مایل) نگه داری.

۹. اندک‌مایه اثر جو دارد: نشان جو (شیار) در آن اندک است.

۱۰. بدست: وجب.

۱۱. گوهر وی به سیاهی زند: جوهر آن به رنگ سیاه متمایل است.

پهنا، وزن او دو من و نیم باشد تا سه من کم،<sup>۱</sup> ده ستیر.<sup>۲</sup> و یکی گوهر است که ارسططالیس<sup>۳</sup> ساخته است مر تیغ‌ها را از بهر اسکندر، آن نیز یاد کنیم چه سخن بدیع است.<sup>۴</sup> ارسططالیس چنین فرموده است که یک جزو<sup>۵</sup> مغنسیا<sup>۶</sup> نباید گرفت یا یک جزو بُسد<sup>۷</sup> و یک جزو زنگار، آن‌گه هر سه را خرد بساید<sup>۸</sup> و با یک دیگر بیامیزد. آن‌گه یک من آهن نرم<sup>۹</sup> بیاورد و پیوسته اندرکند<sup>۱۰</sup> و از این دارو دوانزده اوقیه<sup>۱۱</sup> برافگند<sup>۱۲</sup>

<sup>۱</sup> . تا سه من کم: از سه من کمتر.

<sup>۲</sup> . ستیر: سیر؛ چهل یک من.

<sup>۳</sup> . ارسططالیس: ارسطو (۳۸۴-۳۲۲ ق.م)، شاگرد افلاطون، حکیم مشهور یونانی که تربیت اسکندر به او سپرده شده بود.

<sup>۴</sup> . چه سخن بدیع است: زیرا سخن تازه و عجیبی ست.

<sup>۵</sup> . جزو: در این جا به معنی بخش، بهره و قسمت به کار رفته است.

<sup>۶</sup> . مغنسیا: بی‌اکسید طبیعی منگنز را گویند که سیاه‌رنگ است و بر اثر حرارت به سهولت اکسیژن را آزاد می‌کند، از این جهت از اکسیدکننده‌های بسیار خوب است و در صنعت شیشه‌گری و بلورسازی از آن به عنوان صابون شیشه استفاده می‌کنند و سبب روشنی شیشه می‌شود.

<sup>۷</sup> . بُسد: مرجان.

<sup>۸</sup> . خرد بساید: خوب خُرد می‌کند؛ به صورت پودر درمی‌آورد.

<sup>۹</sup> . آهن نرم: آهن ذوب‌شده.

<sup>۱۰</sup> . اندرکند: مخلوط کنند. معنی جمله: کم‌کم آهن مذاب را در آن حل می‌کنند.

<sup>۱۱</sup> . اوقیه: واحد اندازه‌گیری وزن که معمولاً در قدیم حدود هفت مثقال و نیم بوده (وزن اوقیه در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، متفاوت بوده است).

<sup>۱۲</sup> . برافگند: پُرکُند.

و به آتش برد تا بگدازد<sup>۱</sup> و به بوته<sup>۲</sup> اندر<sup>۳</sup> بگردد.<sup>۴</sup> پس جزوی<sup>۵</sup> حرمل<sup>۶</sup> و جزوی مازو<sup>۷</sup> و جزوی بلوط<sup>۸</sup> و جزوی صدف و هم چند همه ذراریح<sup>۹</sup> گیرد و خرد بساید و برهم آمیزد و دو اوقیه بر متن<sup>۱۰</sup> آهن افگند و بدمد تا همه یکی شود<sup>۱۱</sup> و آهن این داروها را بخورد،<sup>۱۲</sup> آن‌گه سرد باید کردن و از وی<sup>۱۳</sup> تیغ‌ها زدن<sup>۱۴</sup> تیغ‌های پاکیزه<sup>۱۵</sup> باشد. و به سلاح‌نامه<sup>۱۶</sup> بهرام

۱. بگدازد: ذوب شود.

۲. بوته: ظرفی که از گل حکمت سازند و طلا و نقره و مانند آن را در آن بگدازند.

۳. اندر: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم؛ از ویژگی‌های سبکی کتاب است.

۴. بگردد: بچرخد.

۵. جزوی: کمی.

۶. حرمل: اسفند؛ دانه‌ای سیاه و خوش‌بو که برای دفع چشم زخم بر روی آتش می‌ریزند.

۷. مازو: برجستگی‌های کروی‌شکل که در پی گزش حشراتی مانند پشه، سوسک، کفشدوزک و سن بر روی تنه‌های درخت بلوط دیده می‌شود. این حشرات پوست درخت بلوط را سوراخ می‌کنند و بر اثر این عمل مقدار زیادی از شیره گیاهی درخت متوجه نقطه مذکور می‌شود و تدریجاً به صورت برجستگی درمی‌آید که به مازو موسوم است. در صنعت از مازو برای تهیه مرکب سیاه، رنگ پارچه و نیز در چرم‌سازی استفاده می‌شود.

۸. بلوط: درختی جنگلی که چوبی سخت دارد و میوه آن خوراکی‌ست و مصرف دارویی دارد.

۹. ذراریح: جمع ذراح؛ حشره‌ای بال‌دار به رنگ آبی یا سبز از تیره ملویدای که سمی کشنده دارد.

۱۰. متن: سطح.

۱۱. تا همه یکی شود: کاملاً با هم حل شوند.

۱۲. آهن این داروها را بخورد: آهن این داروها را در خود جذب می‌کند.

۱۳. وی: مرجع ضمیر «وی»، «آهن» است.

۱۴. تیغ‌ها زدن: شمشیرها را ساختن. زدن: ساختن.

۱۵. پاکیزه: درخشان؛ خوب.

۱۶. سلاح‌نامه: ظاهراً نام کتابی در زمان بهرام که در مورد ساخت وسایل جنگی بوده است.



## یاد کردن تیر و کمان و آن چه واجب بود درباره ایشان

تیر و کمان سلاحی بایسته است و مر آن را کار بستن ادبی نیکو است و پیغامبر - علیه السلام - فرموده است: «علموا صبیانکم الرمايه و السباحه»، گفت: «بیاموزید فرزندان را تیراندازی و شنا».

و نخست کس که تیر و کمان ساخت گیومرث بود و کمان وی بدان روزگار چوبین بود بی استخوان،<sup>۱</sup> یکباره چون درونه<sup>۲</sup> حلاجان و تیر وی گلگین<sup>۳</sup> با سه پر و پیکان<sup>۴</sup> استخوان. پس چون آرش و هادان<sup>۵</sup> پیامد

---

۱. چوبین بود بی استخوان: از چوب ساخته شده بود و در آن استخوان به کار نرفته بود.

۲. درونه: رنگین کمان؛ کمان حلاجان؛ هر چیز قوس دار و کمان مانند.

۳. گلگین: از جنس گل؛ صفت نسبی از گل.

۴. پیکان: نوک تیر.

۵. آرش و هادان: در اوستا، با صفت خشویوی ایشو(سخت کمان، دارنده تیر تیزرو) آمده است. در روایات پس از اسلام آرش پهلوانی کمان دار بود از لشکر منوچهر پیشدادی. در آخر دوره حکمرانی منوچهر قرار بر آن شد که دلاوری ایرانی تیری رها کند و هر جا که تیر فرود آید، مرز ایران و توران



به روزگار منوچهر<sup>۱</sup> کمان را به پنج پاره<sup>۲</sup> کرد هم از چوب و هم از نی و سریشم<sup>۳</sup> به هم استوار کرد<sup>۴</sup> و پیکان آهن کرد.<sup>۵</sup> پس تیراندازی به بهرام گور رسید.<sup>۶</sup> بهرام کمان را با استخوان یار کرد<sup>۷</sup> و بر تیر چهار پر نهاد و کمان را توز<sup>۸</sup> پوشید.

و مر صورت کمان را از صورت بخش‌های فلک برداشته‌اند،<sup>۹</sup> چه<sup>۱۰</sup> خداوندان علم<sup>۱۱</sup> بخش‌های دایره فلک را قسی<sup>۱۲</sup> خواندند، یعنی کمان‌ها و

باشد. آرش، پهلوان ایرانی، از قلۀ دماوند و به سوی آمل تیری پرتاب کرد که از بامداد تا نیمروز برفت و به کناره جیحون فرود آمد و آن‌جا مرز ایران و توران شناخته شد.

۱. منوچهر: نبرۀ دختری ایرج و ایرج پسر فریدون بود.

۲. پاره: قسمت.

۳. سریشم: ماده‌ای چسبناک که از انساج گیاهی و جانوری استخراج و در صنایع مختلف استفاده می‌شود.

۴. استوار کرد: محکم به هم متصل کرد.

۵. پیکان آهن کرد: نوک تیر را از آهن ساخت.

۶. پس تیراندازی به بهرام گور رسید: بعد شهرت تیراندازی به بهرام گور رسید. بهرام گور: بهرام پنجم که از ۴۲۱ تا ۴۳۸ م. پادشاه ساسانی بود. او به جای پدر، یزدگرد اول، بر تخت نشست.

۷. یار کرد: همراه کرد.

۸. توز: پوست نازک و محکم خدنگ که به کمان و زین اسب می‌پیچیده‌اند.

۹. و مر صورت کمان را از صورت بخش‌های فلک برداشته‌اند: شکل کمان را از شکل صورت‌های فلکی گرفته‌اند.

۱۰. چه: زیرا.

۱۱. خداوندان علم: دانشمندان.

۱۲. قسی: در لغت به معنی کمان‌ها؛ جمع قوس.

این خط‌ها که از کرانه<sup>۱</sup> هر بخشی تا دیگر کرانه خیزد<sup>۲</sup> به راستی<sup>۳</sup> آن را اوتار<sup>۴</sup> خوانند، یعنی زه‌ها<sup>۵</sup> و این خط‌ها که از میان دایره فلک برآید و بر میانه این بخش بگذرد بر پهنای<sup>۶</sup> وی<sup>۷</sup> آن را سهام<sup>۸</sup> خوانده‌اند،<sup>۹</sup> یعنی تیرها، و چنین گفته‌اند که هر نیک و بدی که از تأثیر کواکب سیاره بر زمین آید<sup>۱۰</sup> به تقدیر و ارادت<sup>۱۱</sup> باری تعالی و به شخصی پیوندد<sup>۱۲</sup> بدین<sup>۱۳</sup> اوتار و قسی گذرد،<sup>۱۴</sup> چنان چون پدید است<sup>۱۵</sup> اندر دست

۱. کرانه: کنار؛ طرف؛ حاشیه؛ پایان.

۲. خیزد: پدید می‌آید؛ حادث می‌شود.

۳. به راستی: راست؛ مستقیم.

۴. اوتار: جمع وتر؛ تارها؛ زه‌ها.

۵. زه: چله کمان؛ روده تائیده.

۶. پهنای: عرض.

۷. وی: مرجع ضمیر «وی»، «کمان» است.

۸. سهام: جمع سهم؛ تیرها.

۹. خوانده‌اند: گفته‌اند.

۱۰. اشاره دارد به اعتقاد قدما درباره تأثیر افلاک بر زندگی مردم.

۱۱. ارادت: خواست.

۱۲. به شخصی پیوندد: شخصی را مورد اصابت قرار دهد؛ سرنوشت شخص را مورد اصابت قرار دهد.

۱۳. بدین: از این.

۱۴. گذرد: عبور می‌کند.

۱۵. چنان چون پدید است: همان گونه که مشخص است؛ چنان که دیده می‌شود.

تیرانداز که هر آفتی<sup>۱</sup> که به شکار وی<sup>۲</sup> رسد از تیر وی<sup>۳</sup> رسد که به زه و کمان وی گذرد و پیکر وی<sup>۴</sup>.

کمان بر صورت مردم نگاشته است<sup>۵</sup> از رگ و پی و استخوان و پوست و گوشت و زه وی، چون جان وی که به وی زنده بود، چه کمان تا با زه است زنده است با جان که از هنرمند بیابد و چون به حقیقت نگاه کنی کمان سینه و دست مردم است:

یکی<sup>۶</sup> دست بازکشد و پشت دست بازخماند،<sup>۷</sup> سینه چون قبضه گاه<sup>۸</sup> و بازو و ساعد دو خانه و دو دست دو گوشه، و وزن کمان بلندترین ششصد من<sup>۹</sup> نهاده اند و مر آن را کُشکنجیر<sup>۱۰</sup> خوانده اند و آن مر قلعه‌ها

۱. آفت: آسیب؛ بلا؛ زیان.

۲. وی: مرجع ضمیر «وی»، «تیرانداز» است.

۳. وی: مرجع ضمیر «وی»، «کمان» است.

۴. پیکر وی: بدنه کمان؛ قاب کمان.

۵. کمان بر صورت مردم نگاشته است: کمان را مانند انسان ساخته‌اند.

۶. یکی: همانا.

۷. بازخماند: خم می‌کند.

۸. قبضه‌گاه: جای گرفتن با دست. معنی عبارت: سینه در این حالت، شبیه جایگاه دست (دستگیره

کمان) می‌شود.

۹. من: واحد وزن که در زمان‌ها و مکان‌ها متفاوت بوده است.

۱۰. کُشکنجیر: (کوشک انجیر) از آلات قلعه‌گشایی که با آن سنگ‌ها یا تیرهای بزرگ را به سوی دیوار یا باروی شهر پرتاب می‌کرده‌اند و از ضربه آن دیوار سوراخ یا خراب می‌شده. این وسیله با منجنیق تفاوت داشته است.

را بود و فروترین یک من بُود و مر آن را بهر کودکان خرد سازند و هر چه از چهارصد من تا دویست و پنجاه من چرخ<sup>۱</sup> بود و هر چه از دویست و پنجاه من فرود آید تا به صد من، نیم چرخ<sup>۲</sup> بود و هر چه از صد من فرود آید تا شصت من از کمان بلند بود.

و اما مقدار قوه هر کمان که باشد از برتر تا فروتر<sup>۳</sup> همه بر یک درجه فلک نهاده اند، هر درجی<sup>۴</sup> شصت دقیقه و آغاز آرَد<sup>۵</sup> از دو گروه<sup>۶</sup> چنان که در گوشه کمان است تا فسانگاه<sup>۷</sup> زه و باز به تضعیف بر رفته اند<sup>۸</sup> تا به شانزده، هر خانه ای به سه بخش و مر قبضه را چون مرکز نهاده اند که از جای نجنبند و گوشه ها و خانه ها به وی به پای<sup>۹</sup> بود. اکنون بدین بخشی که فرود از گوشه بود<sup>۱۰</sup> قوت دوچندان بود که به

۱. چرخ: کمان سخت و محکم.

۲. نیم چرخ: نام نوعی کمان.

۳. از برتر تا فروتر: از بزرگترین تا کوچکترین کمان.

۴. درجی: مخفف درجه ای.

۵. آغاز آرَد: شروع می شود.

۶. گروه: گلوله؛ در این جا جایگاهی برای پرتاب تیرهای سنگی. کمان گروهه، کمانی بوده که با آن گلوله ای سنگی پرتاب می کرده اند.

۷. فسانگاه زه: جایی از زه که با انگشت مالیده (گرفته) می شود برای گرفتن و پرتاب کردن زه؛ وسط زه.

۸. باز به تضعیف بر رفته اند: دو برابر حساب کردند؛ تصاعدی حساب کرده اند.

۹. به پای: ثابت؛ پابرجا.

۱۰. فرود از گوشه بود: پایین تر از گوشه است.

گوشه،<sup>۱</sup> و بد و نیک فرود از وی بود<sup>۲</sup> و عدد وی چهارده است و شانزده سی و نیک نیمه<sup>۳</sup> و سی دیگر نیم،<sup>۴</sup> جمله<sup>۵</sup> هزار و شصت بود و دو خانه کمان شش بخش کرد از بهر آن که صورت<sup>۶</sup> کمان چون نیم دایره است و نیمه دایره فلک به شش برج قسمت پذیرد. و همچنان که انواع کمان هر چه مر او را نام چرخ<sup>۷</sup> است سه است، بلند است و پست<sup>۸</sup> و میانه<sup>۹</sup> هم چنین انواع تیر وی<sup>۱۰</sup> سه است، دراز و کوتاه و میانه. دراز پانزده قبضه،<sup>۱۱</sup> میانه ده قبضه، کوتاه هشت قبضه و نیم و هر کمائی را تیر وی چندان و چند<sup>۱۲</sup> باید، اگر همه گفته شود دراز گردد و غرض این جا نه دراز کردن سخن است، چه بر نیت هنر تیر و کمان

۱. قوت دو چندان بود که به گوشه: مقاومت آن دو برابر گوشه است.

۲. بد و نیک فرود از وی بود: خوبی و بدی از این قسمت است؛ خوبی و بدی نام بخش هایی از آن است.

۳. نیک نیمه: درست وسط آن (ترکیب وصفی مغلوب).

۴. سی دیگر نیم: سی عدد دیگر در قسمت دیگر؛ عدد سی نیمه دیگر آن است.

۵. جمله: به طور کلی.

۶. صورت: ظاهر؛ شکل.

۷. چرخ: کمان سنگین.

۸. پست: کوتاه.

۹. میانه: متوسط.

۱۰. وی: مرجع ضمیر «وی»، «کمان» است.

۱۱. قبضه: واحد طول؛ به اندازه گرفتن یک مشت؛ چهار انگشت.

۱۲. چندان و چند: تعداد زیاد دارد و متنوع است.

پدید کردن است<sup>۱</sup> که ملوک عجم<sup>۲</sup> آن چیزها را به نوروز چرا خواستند. و از طریق علم نجوم گفته اند خداوندگان کمان آن چه تیرانداز بود و بیشتر سلاحشان تیراندازی بود، هرگز تنگروزی نباشند<sup>۳</sup> و هر سپاهی که غلبه ایشان در سلاح تیر بود و تیرانداز باشند غالب آیند<sup>۴</sup> و حجت آن که<sup>۵</sup> گفته اند قسمت این سلاح بر برج قوس<sup>۶</sup> است به طبع آتشی و خانه مشتری<sup>۷</sup> سعد<sup>۸</sup> بزرگ و مثلثه<sup>۹</sup> برج حمل<sup>۱۰</sup> و اسد<sup>۱۱</sup> یکی خانه آفتاب<sup>۱۲</sup> و شرفش با آن که خانه مریخ<sup>۱۳</sup> است.

۱. چه بر نیت هنر تیر و کمان پدید کردن است: زیرا نیت من [از این سخنان]، تشریح هنر ساختن تیر و کمان است، نه طولانی کردن سخن.
۲. ملوک عجم: پادشاهان ایرانی.
۳. هرگز تنگروزی نباشند: هرگز فقیر نمی شوند.
۴. هر سپاهی که غلبه ایشان در سلاح تیر بود: هر لشکری که اکثر سلاح هایشان تیر باشد و تعداد بیشتری تیرانداز داشته باشد، پیروز خواهند شد.
۵. حجت آن که: دلیل این است که.
۶. قوس: برج نهم از برج های دوازده گانه، پس از عقرب و پیش از جدی، برابر با آذر.
۷. مشتری: اورمزد، پنجمین سیاره منظومه شمسی به نسبت دوری از خورشید و بزرگترین سیاره منظومه شمسی که قدام آن را نماد سعادت می دانستند.
۸. سعد: مبارک؛ میمون؛ خجسته؛ باسعادت.
۹. مثلثه: اجتماع سه سیاره.
۱۰. حمل: برج اول از برج های دوازده گانه، پس از حوت و پیش از ثور، برابر با فروردین.
۱۱. اسد: برج پنجم از برج های دوازده گانه، پس از سرطان و پیش از سنبله، برابر با مرداد.
۱۲. خانه آفتاب: برج اسد.
۱۳. مریخ: یکی از سیارات منظومه شمسی که کوچک تر از زمین است و چهارمین سیاره داخلی ست. سیاره مریخ در فارسی بهرام می گویند و در یونانی رب النوع جنگ بوده است.

و از روی طب<sup>۱</sup> اندر دانستن تیر و کمان چند منفعت ظاهر است:  
 ریاضت<sup>۲</sup> توان کرد به وی، اعصاب و اعضا را قوی کند و مفاصل را  
 نرم کند و فرمانبردار گرداند و حفظ را تیز گرداند<sup>۳</sup> و دل را قوت دهد<sup>۴</sup>  
 و از بیماری سخته و فلج و رعشه<sup>۵</sup> ایمن<sup>۶</sup> دارد.  
 حکایت: سام نریمان<sup>۷</sup> را پرسیدند که «ای پیروزگر سالار!»<sup>۸</sup> آرایش  
 رزم چیست؟<sup>۹</sup>. جواب داد که «به ورجمند شاه»<sup>۱۰</sup> و دانش سپهد با  
 رای،<sup>۱۱</sup> و مبارز هنری<sup>۱۲</sup> که زره دارد و با کمان جنگ جوید».

۱. طب: پزشکی.

۲. ریاضت: تمرین؛ ممارست؛ کوشش؛ ورزش.

۳. حفظ را تیز گرداند: حافظه را قوی می‌کند.

۴. دل را قوت دهد: انسان را شجاع می‌کند.

۵. رعشه: لرزه؛ لرزش دست.

چنین که رعشه به دستم فتاد از پیری به بزم دهر چه سان ساغر نشاط خورم؟

«خاقانی»

۶. ایمن دارد: محافظت می‌کند؛ نگهداری می‌کند.

۷. سام نریمان: جهان‌پهلوان ایرانی، نواده گرشاسب جهان‌پهلوان، پدر زال و جد رستم.

۸. پیروزگر سالار: فرمانروای پیروز.

۹. آرایش رزم چیست؟: سازماندهی جنگ چگونه است؟

۱۰. ورجمند شاه: ظاهراً به معنی شاه ارجمند و بزرگ است.

۱۱. دانش سپهد با رای: علم فرمانده لشکر دانا.

۱۲. مبارز هنری: جنگجوی خوب.

حکایت: گویند بهرام گور<sup>۱</sup> روزی پیش نعمان منذر<sup>۲</sup> ایستاده بود که پروردگار<sup>۳</sup> او بود، به یک کمان دو تیر انداخت و دو مرغ<sup>۴</sup> را بدان دو تیر از هوا فرود آورد. نعمان گفت: «ای پسر! تا جهان بوده است نه چون تو تیرانداز بود و نه تا جهان باشد<sup>۵</sup> خواهد بود».

حکایت: گویند روزی حکیمی پسر خویش را پند می داد، گفت: «ای پسر! اسپ دوست دار و کمان عزیز<sup>۶</sup> دار و بی حصار<sup>۷</sup> مباش و حصار بی مترس<sup>۸</sup> مدار!». گفت: «ای پدر! اسپ و کمان دانستم، حصار و مترس از کجا؟». گفت: «حصار مبارز است و مترس زره»، یعنی بی زره مباش تا توانی.

۱. بهرام گور: بهرام پنجم از شاهان دودمان ساسانیان (۴۲۰-۴۳۸ م.); پسر و جانشین یزدگرد اول.

۲. نعمان منذر: معروف به نعمان السائح، از ملوک حیره (۴۰۵-۴۳۳ م.) است. وی به فرمان یزدگرد اول به حکومت حیره رسید و بهرام گور را در کاخ حیره تربیت کرد. چون بانی دو کاخ مشهور به نام خورنق و سدیر است، به رب الخورنق و رب السدیر مشهور شده است. وی شجاع، نام آور و هوشمند بود و کسی از ملوک عرب در وفور مال و خدم و حشم به پایه او نمی رسید.

۳. پروردگار: پرورش دهنده؛ مربی.

۴. مرغ: پرنده.

۵. تا جهان باشد: تا ابد.

۶. عزیز: گرامی.

۷. حصار: دیوار قلعه.

۸. مترس: کلون؛ چوب بزرگی که در پس در می اندازند تا گشوده نشود. این دو به معنای حقیقی مذکور به کار رفته اند، اما حکیم آن ها را به «مبارز» و «زره» تأویل کرده است.

۹. از کجا: از کجا بدانم [که چیست]؟



حکایت: سیف ذی‌یزن<sup>۱</sup> گوید که آن وقت که سپهسالار ایرانی<sup>۲</sup> را بفرستاد انوشیروان<sup>۳</sup> و او ابرهه<sup>۴</sup> صباح<sup>۵</sup> را به تیر زد و از استر<sup>۵</sup> فرود انداخت، گفت: «تعالوا اخوانی الی معوج مستقیم یرسل الریح و میت طائر یاخذ الروح<sup>۶</sup> و هما القوس والسهم، فعلیکم بادبهما

۱. سیف ذی‌یزن: از پادشاهان دودمان حمیری؛ بنابر روایات، وی برای رهایی عربستان جنوبی از تسلط حبشیان نخست از دربار بیزانس و سپس از دربار خسرو انوشیروان، شاه ساسانی کمک خواست. انوشیروان چون در این اقدام سود چندانی نمی‌دید، گروهی از جنایتکاران را از زندان آزاد کرد و به یاری او فرستاد. این گروه حبشیان را شکست دادند و اخراج کردند و ایرانیان، سیف را بر تخت شاهی نشانند. این فتح در حدود سال ۵۷۰ م. صورت گرفت.

۲. این سپهسالار ایرانی وهرزیا وهریز پسر کامکار دیلمی بود که انوشیروان او را به یاری یمنی‌ها فرستاد تا حبشی‌ها را از سرزمین‌شان بیرون براند.

۳. انوشیروان: نوشین‌روان عادل؛ انوشیروان لقب خسرو اول، بیست‌ویکمین پادشاه ساسانی است که در سال ۵۳۱ م. جلوس کرد و در سال ۵۷۹ م. درگذشت. پدرش قباد و مادرش دختر دهقانی نیشابوری است. پس از قباد، بین انوشیروان و برادرانش کیوس و جام، کشمکش درگرفت و سرانجام انوشیروان به پادشاهی رسید. او در جنگ‌های خارجی و اصلاحات داخلی و گسترش عدل و داد موفق بود. تولد حضرت محمد (ص) هم‌زمان با سلطنت او بود.

۴. ابرهه صباح: ابن‌صباح، مکنی به ابن‌یکسوم و ملقب به اشرم و صاحب‌الفیل، امیر دست‌نشانده پادشاه حبشه در یمن که ذکرش در قرآن آمده است؛ به روایت مسلمانان او به قصد انهدام کعبه با فیل به مکه حمله کرد و خداوند او را با حجاره سحیل، که طیر ابابیل فروباریدند، هلاک فرمود. به هر تقدیر، رفتن سپاه ایران به یمن نه در روزگار او بلکه در دوره فرمانروایی پسر او مسروق و در ۵۷۰ م یا اندکی پس از آن اتفاق افتاد.

۵. استر؛ قاطر؛ چارپا.

۶. میت طائر یاخذ الروح: پرنده مرده‌ای که جان می‌ستاید؛ پرنده استعاره از تیر است.

و انهما حکماء الاسلحه یحاربان من القرب و یقاتلان بالبعده». گفت: «ای برادران! بیاید سوی کژی راست<sup>۱</sup> که باد راند،<sup>۲</sup> و مرده‌ای که از زنده جان ستاند و آن هر دو<sup>۳</sup> تیر و کمان‌اند. ادب ایشان نگاه دارید،<sup>۴</sup> که ایشان<sup>۵</sup> حکیم<sup>۶</sup> سلاح‌ها‌اند. به نزدیک جنگ کنند و از دور دشمن کشند». حکایت: گویند روزی نوشین روان از بابک<sup>۷</sup> عارض<sup>۸</sup> پرسید، گفت: «از سلاح‌داران<sup>۹</sup> کدام نامبردارترند؟»<sup>۱۰</sup> گفت: «خداوندان کمان و تیر».<sup>۱۱</sup> نوشین روان از وی شگفت ماند.<sup>۱۲</sup> خواست که این معنی به شرح باز

۱. کژی راست: کجی که راستی دارد.

۲. باد راند: باد را به حرکت درمی‌آورد؛ باد را می‌فرستد؛ باد کنایه از تیر است.

۳. هر دو: «هر» صفت و «دو» موصوف و به طور کلی بدل هستند برای «آن».

۴. ادب ایشان نگاه دارید: روش استفاده از آن‌ها را بیاموزید.

۵. ایشان: مرجع ضمیر «ایشان»، «تیر و کمان» است.

۶. حکیم سلاح‌ها‌اند: در میان سلاح‌ها، حکم شخص حکیم و دانشمند دارند.

۷. بابک: نام موبدی در زمان انوشیروان. فردوسی می‌گوید:

ورا (انوشیروان) موبدی بود بابک به نام  
هشیوار و بینادل و شادکام

۸. عارض: عرض‌دهنده لشکر؛ شمارکننده لشکر؛ کسی که سپاه را پیش پادشاه سان می‌دهد؛ کسی که صورت اسامی با تعیین درجات و جیره و مواجب لشکریان در دست او بوده است.

۹. سلاح‌داران: جنگ‌جویان.

۱۰. نامبردار: مشهور؛ معروف؛ دارای سرافرازی و نام بلند.

۱۱. خداوندان کمان و تیر: تیراندازان. با تیر و کمان‌ها؛ دارندگان تیر و کمان؛ کمانداران.

۱۲. از وی شگفت ماند: از سخن او تعجب کرد.

گوید،<sup>۱</sup> گفت: «چگونه باید که باشند این مردمان؟». گفت: «چنان که همه تنشان دل باشد<sup>۲</sup> و همه دلشان بازو و همه بازویشان کمان و همه کمانشان تیر و همه تیرشان دل دشمن، گفت: «چگونه باید دانست این معنی را؟». گفت: «چنان که دل قوی دارند<sup>۳</sup> و سخت چون بازو و زه هموار و سخت چون کمان و تیر راست و موافق چون زه تا هرگاه که چنین بود جای تیر خویش در دل دشمن بینند». این قدر در معنی تیر و کمان گفته آمد.

۱. خواست که این معنی به شرح باز گوید: از او خواست که معنی این را توضیح دهد.  
 ۲. همه تنشان دل باشد: تمام اعضای آنها شجاع باشد؛ انسان‌های شجاعی باشند و یا همه وجودشان از شجاعت ساخته شده باشند.  
 ۳. دل قوی دارند: شجاع باشند.

## یاد کردن قلم و خاصیت او و آن چه واجب آید درباره او

قلم را دانایان، مشاطه<sup>۱</sup> مُلک خوانده‌اند و سفیر دل و سخن تا بی قلم بود، چون جان<sup>۲</sup> بی کالبد<sup>۳</sup> بود و چون به قلم باز بسته<sup>۴</sup> شود با کالبد گردد و همیشه بماند و چون آتشی ست که از سنگ و پولاد جهد و تا سوخته<sup>۵</sup> نیابد نگیرد<sup>۶</sup> و چراغ<sup>۷</sup> نشود که از او روشنائی یابند. و مأمون خلیفه گفت: «لله در القلم، کیف یجول رأسی المملکه، یخدم الاراده و لایمیل

۱. مشاطه: آرایش کننده؛ آرایشگر.

۲. جان: روح.

۳. کالبد: قالب؛ جسم؛ بدن.

۴. باز بسته: وابسته.

۵. سوخته: حراقه؛ کهنه‌ای خشک که برای ایجاد آتش در میان دو قطعه آتش‌زنه قرار می‌دادند و بر اثر

جرقه آتش‌زنه، آتش می‌گرفت.

۶. نگیرد: روشن نمی‌شود.

۷. چراغ: چراغ.

بسکه و ایفاء و ينطق سايراً علی ارض بياضها مظلّم و سوادها مضی<sup>۱</sup>.  
 و نخست کسی که دبیری<sup>۲</sup> کردن بنهاد<sup>۳</sup> تهمورث<sup>۴</sup> بود و مردم اگر  
 چند با شرف<sup>۵</sup> گفتار است<sup>۶</sup> چون به شرف نوشتن دست ندارد،<sup>۷</sup> ناقص  
 بود چون یک نیمه از مردم زیرا که فضیلت نوشتن است فضیلتی  
 سخت بزرگ که هیچ فضیلتی بدان نرسد، زیرا که وی است که مردم را  
 از مردمی<sup>۸</sup> به درجه<sup>۹</sup> فرشتگی رساند و دیو را از دیوی<sup>۹</sup> به مردمی رساند  
 و دبیری آن است که مردم را از پایه<sup>۱۰</sup> دون<sup>۱۱</sup> به پایه بلند رساند تا عالم

۱. معنی عبارت: خداوند قلم را خیر دهد! چگونه سرم (اندیشه‌ام) را در مملکت به جولان در می‌آورد (افکار مرا به تمام نقاط کشور می‌رساند) سکوت و خاموشی و یک‌جا ماندن را دوست ندارد. همواره در حال حرکت کردن و سخن گفتن است. سپیدی‌اش سیاهی به‌وجود می‌آورد و سیاهی‌اش روشنی (قلم وقتی چیزی ننویسد و در مرکب فرو نرود سپید است و سپیدی‌اش سبب تاریکی اندیشه‌هاست و بالعکس سپید می‌ماند).

۲. دبیری: نویسندگی.

۳. بنهاد: بنیاد نهاد؛ ساخت.

۴. تهمورث: نام پادشاهی بود از نبره هوشنگ. گویند ابلیس را مرکوب ساخته بود و سوار می‌شد. مدت پادشاهی او را بعضی سی سال و بعضی هزار سال نوشته‌اند.

۵. شرف: بزرگی.

۶. مردم اگرچه با شرف گفتار است: هر چند که سخن موجب بزرگی انسان است یا سخن گفتن به انسان (نسبت به سایر موجودات) برتری می‌دهد.

۷. چون به شرف نوشتن دست ندارد: چون توانایی نوشتن را ندارد.

۸. مردمی: انسان بودن.

۹. دیوی: دیو بودن.

۱۰. پایه: مرتبه؛ درجه.

۱۱. دون: خسیس؛ فرومایه؛ پست.

و امام<sup>۱</sup> و فقیه<sup>۲</sup> و منشی<sup>۳</sup> خوانده شود و هم‌چنان مردمان به فضیلت سخن از دیگر حیوانات جدا گردد و بر ایشان<sup>۴</sup> سالار شود. دین ایزد<sup>۵</sup> - جل ذکره - که به پای می بود<sup>۶</sup> و مملکت که بر ملک نظام گیرد به قلم می گیرد<sup>۷</sup> و هرچند اجتماع مردم برآند<sup>۸</sup> که مصطفی - علیه السلام - اُمی<sup>۹</sup> بود و آن او را معجز<sup>۱۰</sup> بود که تمامی قوت او بدان بود،<sup>۱۱</sup> آن چه نویسندگان به قوت نبستن<sup>۱۲</sup> کردند و آن چه بدانستند او بهتر از همه بکرد و بدانست و بعضی از علما برآند که او را در هیچ علم دانا نگوئیم<sup>۱۳</sup> و

۱. امام: مقتدا؛ پیشوا؛ رئیس.

۲. فقیه: دانا؛ دانشمند؛ دریابنده.

۳. منشی: ابداع‌کننده؛ ایجادکننده؛ نویسنده.

۴. ایشان: مرجع ضمیر «ایشان»، «دیگر حیوانات» است.

۵. ایزد: خدا.

۶. جل ذکره: ذکر نام او بزرگ و گرامی‌ست.

۷. به پای می بود: پابرجاست؛ برقرار است.

۸. نظام گیرد: آراستگی پیدا کند: معنی عبارت: کشور که برای پادشاه سامان می‌یابد، این سامان گرفتن

به واسطهٔ دبیری و نگارش است.

۹. هرچند اجتماع مردم برآند: هر چند که مردم اتفاق نظر دارند.

۱۰. اُمی: بی‌سواد.

۱۱. معجز: معجزه؛ امری خارق‌العاده از طرف پیامبران که مردم از آوردن نظیر آن عاجز باشند.

۱۲. تمامی قوت او بدان بود: تمام قوت پیامبری (اعجاز) پیامبر در قلم، معجزه خواندن و نوشتن بود.

۱۳. نبستن: نوشتن.

۱۴. بعضی از علما برآند که او را در هیچ علم دانا نگوئیم: بعضی از دانشمندان اعتقاد دارند به این که

نگوئیم که او علم و دانشی نداشت.

او نادان نبود در دانستن خط<sup>۱</sup> اما ایزد - تعالی - او را گفت «و لاتنخطه بیمینک»<sup>۲</sup> و آن‌گاه فرمان را نبشتن فرموده است<sup>۳</sup> و همه صُخُف<sup>۴</sup> که ایزد - تعالی - از آسمان به زمین فرستاد، همه وحی‌ها به قلم نگاه داشتند<sup>۵</sup> و به وی ادا کردند<sup>۶</sup> و به وی پذیرفتند و آیین‌های ملک و قانون و قاعده و ولایت‌ها بدو نگاه دارند و ترتیب دهند و از مرتبت نبشتن بود که دست را به زینت انگشتری و مهر<sup>۷</sup> بیاراستند، چه ملوک عجم چون دیدند که تیغ<sup>۸</sup> ولایت گرفت<sup>۹</sup> و ارکان سیاست به پای کرد<sup>۱۰</sup> و «قلم ملک ضبط کرد»<sup>۱۱</sup> و حد سیاست نگاه داشت<sup>۱۲</sup> و

۱. او نادان نبود در دانستن خط: او نوشتن خط را می‌دانست.

۲. و لا تُخَطُّ بیمینک: و با دست راست خود کتابی نمی‌نوشتی (و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تُخَطُّ بیمینک اذا لارتاب المطلقون: و تو هیچ کتابی را پیش از این نمی‌خواندی و با دست راست خود کتابی نمی‌نوشتی و گرنه باطل اندیشان قطعاً به شک می‌افتادند: سوره عنکبوت، آیه ۴۸).

۳. و آن‌گاه فرمان را نبشتن فرموده است: و بعد شروع به نوشتن فرمان خداوند (وحی) کرد.

۴. صُخُف: جمع صحیفه؛ نام.

۵. نگاه داشتند: محافظت کردند.

۶. ادا کردند: به جا آوردند.

۷. مهر: نوشته روی انگشتر که از آن به عنوان مهر استفاده می‌کردند.

۸. تیغ: مجاز از قدرت.

۹. تیغ ولایت گرفت: با شمشیر می‌توان کشور گشایی کرد.

۱۰. ارکان سیاست به پای کرد: اساس کار مجازات است؛ عاملی ست برای تنبیه.

۱۱. و: ظاهراً «واو» اضافه است.

۱۲. مُلک ضبط کرد: از کشور محافظت کرد.

۱۳. حد سیاست نگاه داشت: حد و اندازه تنبیه را تعیین کرد.

فعل<sup>۱</sup> این هر دو<sup>۲</sup> از هنر دست آید.<sup>۳</sup>  
 عاقله<sup>۴</sup> حواس پنج‌اند:  
 سمع<sup>۵</sup> و بصر<sup>۶</sup> و شم<sup>۷</sup> و ذوق<sup>۸</sup> و لمس<sup>۹</sup> و مدار<sup>۱۰</sup> این پنج بر<sup>۱۱</sup> سر  
 است که چون روح است مر کالبد<sup>۱۲</sup> را.<sup>۱۳</sup> پس تاج فرمودند و بر سر  
 نهادند و گوشوار فرمودند و از گوش درآویختند<sup>۱۴</sup> و یاره<sup>۱۵</sup> فرمودند و  
 در ساعد<sup>۱۶</sup> کشیدند، و انگشتری فرمودند و در انگشت کردند. گفتند  
 شمشیر به هنر و قوت ساعد کار کند. عز<sup>۱۷</sup> یاره او را پسندیده بود<sup>۱۸</sup> و

۱. فعل: عمل.

۲. دو: مرجع ضمیر «دو»، «شمشیر و قلم» است که هنرشان گرفتن ولایت و ضبط ملک است.

۳. آید: به وجود می‌آید.

۴. عاقله حواس: حواس کامل.

۵. سمع: شنوایی.

۶. بصر: بینایی.

۷. شم: بویایی.

۸. ذوق: چشایی.

۹. لمس: لامسه.

۱۰. مدار: جای دور زدن؛ در این جا به معنی مرکز.

۱۱. بر: در.

۱۲. کالبد: تن، بدن؛ جسم.

۱۳. را: حرف اضافه به معنی برای. چون روح است مر کالبد را؛ مانند روح است برای بدن.

۱۴. درآویختند: آویزان کردند.

۱۵. یاره: حلقه‌ای از طلا یا نقره که زنان در دست می‌کنند؛ دست‌بند.

۱۶. ساعد: مچ دست. معنی جمله: دستبند را بر ساعد بستند.

۱۷. عز: ارجمند بودن؛ مقابل ذُل.

۱۸. عز یاره او را پسندیده بود: ارزش دست‌بند، شایسته دست است.



قلم به قوت و هنر انگشت روان باشد<sup>۱</sup>. شرف<sup>۲</sup> انگشتری وی<sup>۳</sup> را دادند<sup>۴</sup> تا چون نامه نویسد و اسرار<sup>۵</sup> صورت کند<sup>۶</sup> مهر بدو برنهد<sup>۷</sup> تا چشم خائنان و ناسزایان<sup>۸</sup> از وی<sup>۹</sup> دور بود<sup>۱۰</sup>.  
 پس نامه را فرمود تا نخست سخت بیچند، پس مهر برنهادند<sup>۱۱</sup> و مهر را به پرده<sup>۱۲</sup> نیز ببوشانیدند تا این حال نشانی بود بر نامه مهر این عالم،<sup>۱۳</sup> چه<sup>۱۴</sup> مردم<sup>۱۵</sup> نامه مهر<sup>۱۶</sup> این عالم است؛ به آیات مذکور<sup>۱۷</sup> خالق

۱. روان باشد: حرکت می‌کند.

۲. شرف: آبرو؛ بزرگی.

۳. وی: مرجع ضمیر «وی»، «انگشت» است.

۴. شرف انگشتری وی را دادند: ارزش و مقام انگشتر را به انگشت دادند.

۵. اسرار: جمع سر؛ رازها.

۶. صورت کند: به تصویر بکشد؛ بنویسد.

۷. برنهد: قرار دهد.

۸. ناسزایان: افراد نالایق.

۹. وی: مرجع ضمیر «وی»، «نامه» است.

۱۰. تا چشم خائنان و ناسزایان از وی دور بود: تا افراد خائن و نالایق نامه را نبینند.

۱۱. برنهادند: زدند.

۱۲. پرده: پوشش.

۱۳. تا این حال نشانی بود بر نامه مهر این عالم: تا این وضعیت، نشانه‌ای باشد بر اهمیت اسرار این دنیا.

۱۴. چه: زیرا.

۱۵. مردم: انسان.

۱۶. مهر: محبت؛ «نامه مهر» اضافه تشبیهی است. نامه، به مهر تشبیه شده است.

۱۷. مذکور: نوشته شده؛ ذکر شده.

آسمان و زمین<sup>۱</sup> نوشته و به بند طبیعت بسته<sup>۲</sup> و به مهر انگشتی ارواح<sup>۳</sup> مهر نهاده<sup>۴</sup> و به اختیار<sup>۵</sup> سر به خرد پوشیده کرده<sup>۶</sup> و دانایان مر قلم را آلتی نهاده‌اند به دیدار حقیر<sup>۷</sup> و به یافتن آسان<sup>۸</sup> ولیکن نبشته‌اش با مرتبت و کار بستن دشوار چون مثال مگس انگبین<sup>۹</sup> و کرم پيله که به دیدار حقیرند ولیکن از ایشان چیزها پدیدار آید عزیز و باقیمت<sup>۱۰</sup> در ملوک<sup>۱۱</sup> و اندر آن منافع بسیار و این آلت<sup>۱۲</sup> که یاد کرده بود سه گونه نهاده‌اند:

۱. خالق آسمان و زمین: خداوند.

۲. بند طبیعت: اضافه تشبیهی: طبیعت به بند تشبیه شده است. به بند طبیعت بسته: آن را در طبیعت قرار داده است.

۳. مهر انگشتی ارواح: اضافه تشبیهی است: ارواح مانند مهر انگشت هستند.

۴. معنی عبارت: انسان، نامه مهرشده هستی است که پروردگار آسمان و زمین، اسرار خود را بر آن نوشته و با نخ طبیعت پیچانده و با انگشت ارواح، به هم مهر و موم کرده است.

۵. اختیار: خواست و اراده.

۶. سر به خرد پوشیده کرده: سر انسان را (مجاز از مغز) با علم و دانش همراه کرده است.

۷. حقیر: مختصر؛ کوچک. به دیدار حقیر: با ظاهری کوچک.

۸. به یافتن آسان: به راحتی به دست می‌آید.

۹. مگس انگبین: زنبور عسل.

۱۰. باقیمت: ارزشمند.

۱۱. ملوک: جمع ملوک؛ سرزمین‌ها.

۱۲. آلت: وسیله؛ در این جا منظور قلم.

یکی محرف<sup>۱</sup> تمام و آن خط کز آن قلم آید آن را لجینی<sup>۲</sup> خوانند یعنی خط سیمین و دیگر مستوی<sup>۳</sup> و آن خط کز آن قلم آید آن را عسجدی<sup>۴</sup> خوانند یعنی خط زرین و سوم محرف تمام و مستوی و آن خط کز آن قلم آید آن را لؤلؤی خوانند یعنی خط مرواریدین و خط، چنان خواسته‌اند<sup>۵</sup> که چهار چیز با وی بود: <sup>۶</sup> اول آن که قرارشان برجای بود به خردی و بزرگی؛ <sup>۷</sup> دیگر آن که اندام دارد<sup>۸</sup> چنان که به صورت نهاده‌اند، <sup>۹</sup> دیگر آن که با رونق و آب بود<sup>۱۰</sup> و آن از تیزی قلم باشد و بستگی<sup>۱۱</sup> دست نویسنده و همچنین تناسب نگاه دارند. نباید که «را»

۱. محرف: کج. قلم محرف: قلمی که سر آن را کج بتراشند. گونه‌ای از قط که در آن سر قلم را اندکی کج و با تحریف می‌بریده‌اند، چنان که چون سر قلم را بر کاغذ گذارند دندانۀ سمت راست آن بلندتر بایستد.

۲. لجینی: منسوب به لجین به معنای سیم؛ سیمین، شیوه‌ای از خط بوده که با قلمی که تماماً محرف قط می‌خورده کتابت می‌شده است.

۳. مستوی: راست. قلم مستوی: قلمی که سر آن را راست بتراشند چنان که از هر دو سو برابر باشد.

۴. عسجدی: یا خط زرین، به شیوه‌ای از خط اطلاق می‌شده که با قلمی مستوی قط می‌خورده کتابت می‌شده است.

۵. خط چنان خواسته‌اند: درباره خط چنین اراده کرده‌اند.

۶. چهار چیز با وی بود: چهار ویژگی داشته باشد.

۷. قرارشان برجای بود به خردی و بزرگی: از نظر اندازه در حد و مرتبه خود باشد.

۸. اندام دارد: شکل و قیافه داشته باشد.

۹. به صورت نهاده‌اند: طوری که برای آن شکلی در نظر گرفته‌اند.

۱۰. آب: ارزش؛ اعتبار. معنی جمله: با اعتبار و ارزش باشد.

۱۱. بستگی: قدرت.

چند «نون» باشد<sup>۱</sup> و یا نون<sup>۲</sup> به وی ماند<sup>۳</sup> و چشم‌های<sup>۴</sup> واو و قاف و فا<sup>۵</sup> درخور<sup>۶</sup> یک‌دیگر و بر یک اندازه بود نه تنگ و نه فراخ<sup>۷</sup> و کشش نون و قاف و صاد هم چنین؛ و درازی لام و الف چند یک‌دیگر<sup>۸</sup>. چون این قیاس نگاه داشته بود، اگر چه خط بد باشد، نیکو نماید و هموار و مستقیم. و خط خواننده<sup>۹</sup> باید<sup>۱۰</sup> که دانایان گفته‌اند: «احسن الخط مایقراً»<sup>۱۱</sup> و سه چیز نیکو باید تا خط نیک آید و اگر از این سه چیز یکی نیکو نباشد اگر چه خطاط و استاد باشد خط نیکو نیاید: یکی قلم، دوم مداد،<sup>۱۲</sup> سوم کاغذ، و خطی که از خطاطان آموخته باشند هرگز حروف و کلماتش از حال خویش بنگردد<sup>۱۳</sup> چه<sup>۱۴</sup> قاعده<sup>۱۵</sup>

۱. چند نون باشد: به اندازه حرف «نون» باشد.

۲. نون: حرف «ن».

۳. نون به وی ماند: حرف «ن» شبیه «و» باشد.

۴. چشم‌ها: دایره‌های این حروف مد نظر است.

۵. چشم‌های واو و قاف و فا: دایره‌های حروف «و»، «ق» و «ف».

۶. درخور: متناسب.

۷. فراخ: باز؛ گشاد.

۸. چند یک‌دیگر: برابر با هم.

۹. خواننده: خوانا.

۱۰. خط خواننده باید: خط باید خوانا باشد.

۱۱. احسن الخط مایقراً: بهترین خط آن است که خواناست.

۱۲. مداد: مرکب.

۱۳. بنگردد: تغییر نمی‌کند.

۱۴. چه: زیرا.

۱۵. قاعده: اصل؛ قانون؛ معیار.

مقادیر<sup>۱</sup> حروف و کلمات در دل وی مصور شده باشد،<sup>۲</sup> هرگاه که چیزی خواهد نبشت دست به دل راست کند<sup>۳</sup> خطش هم چنان آید که آموخته باشد به نادر<sup>۴</sup> حرفی یا کلمه‌ای بد آید.

و خط نیکو چون صورت<sup>۵</sup> تمام‌چهره و تمام‌قد<sup>۶</sup> است که آن را نیکورو خوانند و خط بد چون روی زشت و قامت نامعتدل، هر اندامش نه درخوار<sup>۷</sup> یکدیگر.

حکایت: هم اندر این معنی فضیلت قلم چنان خوانده‌ام از اخبار گذشتگان که وقتی امیری رسولی<sup>۸</sup> فرستاد به ملک فارس با تیغی برهنه<sup>۹</sup>، گفت: «این تیغ ببر و پیش او بنه و چیزی مگو!». رسول پیامد و همچنان کرد. چون تیغ نهاد و سخن نگفت، ملک وزیر را فرمود:

۱. مقادیر: جمع مقدار؛ اندازه‌ها؛ معیارها.

۲. مصور شده باشد: جای گرفته باشد؛ نقش بسته باشد.

۳. دست به دل راست کند: کنایه از این است که نویسنده احساس رضایت و آرامش کند؛ دست و دل خطاط هم‌سو باشد؛ نویسنده به نوشتن رغبت قلبی نیز داشته باشد و فقط برای رفع تکلیف و یا به دست آوردن پول ننویسد، بلکه عاشقانه بنویسد و به آن کار عشق بورزد.

۴. به نادر: به ندرت.

۵. صورت: چهره؛ ظاهر.

۶. تمام‌چهره و تمام‌قد: کامل.

۷. درخوار: متناسب.

۸. رسول: پیک؛ نامه‌رسان؛ قاصد.

۹. تیغی برهنه: شمشیری از غلاف کشیده.

«جوابش بازده!». وزیر سر دوات<sup>۱</sup> بگشاد و یکی قلم سوی وی انداخت، گفت: «اینک<sup>۲</sup> جواب!». رسول مرد عاقل بود، بدانست که جواب برسید، و تأثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کاری بزرگ است و خداوندان قلم<sup>۳</sup> را که معتمد باشند عزیز باید داشت.

حکایت: فخرالدوله<sup>۴</sup> برادر پناخسرو<sup>۵</sup> آن گاه که بگریخت و به نیشابور آمد، صاحب<sup>۶</sup> زبان بر وی دراز کرد<sup>۷</sup> و به نامه‌ها وی را نکوهید<sup>۸</sup> و عاقش<sup>۹</sup> خواند. وی فصلی نبشت و به صاحب فرستاد و

۱. دوات: جوهر.

۲. اینک: این بود. شاید در اصل بوده «اینست جواب».

۳. خداوندان قلم: نویسندگان.

۴. فخرالدوله: ابوالحسن علی از شاهان آل‌بویه (جلوس ۳۶۶- وفات ۳۸۷ هـ.ق). وی پس از فوت رکن‌الدوله به حکومت ری و همدان و قزوین منصوب گردید ولی به سبب اختلافی که بین او و برادر زنش پدید آمد، از حکومت خلع شد و نزد قابوس وشمگیر رفت و مدت ۱۸ سال نزد او به سر برد و پس از مرگ مؤیدالدوله صاحب بن عباد فخرالدوله را از خراسان به ری دعوت کرد و به تخت امارت نشاند.

۵. پناخسرو: عضدالدوله ابوشجاع بن رکن‌الدوله امیر آل بویه در پنجم ذوالقعدة سال ۳۲۴ هـ. ق. در اصفهان متولد شد و در هشتم شوال سال ۳۷۲ هـ. ق. در بغداد وفات کرد.

۶. صاحب: ابن عباد اسماعیل، مکنی به ابوالقاسم، وزیر دانشمند ایرانی (۳۲۶ - ۳۸۵ هـ. ق.). وی نخستین وزیریست که لقب صاحب گرفت بدان سبب که مصاحب ابن‌العمید یا همشین مؤیدالدوله بود. در سال ۳۶۰ مؤیدالدوله وزارت اصفهان را به صاحب - که تا این وقت سمت کتابت داشت - تفویض کرد. صاحب، وزیری مدبر و بخشنده و مبتکر و نویسنده‌ای بلیغ در عربیت بود.

۷. زبان بر وی دراز کرد: شروع به انتقاد از او کرد.

۸. نکوهید: سرزنش کرد. معنی جمله: کتباً او را نکوهش کرد.

۹. عاق: ناخوش دارنده؛ آزاردهنده پدر و مادر؛ نافرمان نسبت به والدین.

گفت: «تو را شمشیر و مرا قلم؛ فانظر ایهما اقوی!»<sup>۱</sup>. صاحب در جواب نبشت: «السيف اقوی و القلم اعلى فانظر ایهما اکفی!»<sup>۲</sup>. فخرالدوله آن رقعہ را بر شمس المعالی عرضه کرد. قابوس و شمگیر زیر آن نبشت:<sup>۳</sup>

«قد افلح من تزکی و قد خاب من کذب و تولى!»<sup>۴</sup>.

حکایت: شنیدم که در ایران ملکی بود و آیین<sup>۵</sup> او چنان بود که چون جنگی کردی سپاهی داشتی آراسته<sup>۶</sup> و ساخته<sup>۷</sup> و ایشان را همه جامه سیاه پوشانیده. راست<sup>۸</sup> که جنگ سخت گشتی<sup>۹</sup> بفرمودی تا ایشان پیش سپاه آمدندی و آن جنگ به سر بردندی.<sup>۱۰</sup> پس چنان افتاد<sup>۱۱</sup> که وقتی از

۱. فانظر ایهما اقوی: پس نگاه کن کدام یک قوی تر هستند.

۲. معنی عبارت: شمشیر قوی تر است درحالی که قلم مقام و منزلتی بالاتر دارد، باید دید (بین) کدام با کفایت ترند؟

۳. نبشت: نوشت. در این واژه فرایند ابدال صورت گرفته است.

۴. اصل آیه به این صورت است: «قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ ذَسَّيْهَا» (سوره شمس، آیه های ۹ و ۱۰) به راستی هر کسی که آن را پاکیزه داشت، رستگار شد و به راستی نومید شد هر کس که آن را

فرومایه داشت.

۵. آیین: روش.

۶. آراسته: آماده؛ کامل.

۷. ساخته: آراسته؛ آماده.

۸. راست: درست؛ دقیق؛ همان موقع.

۹. سخت گشتی: شدت می گرفت.

۱۰. به سر بردندی: تمام می کردند؛ به پایان می رساندند.

۱۱. افتاد: واقع شد؛ اتفاق افتاد.

ترکستان سپاهی گران<sup>۱</sup> بیامدند به قدر<sup>۲</sup> پنجاه هزار مرد و کار به جنگ افتاد و این ملک بر سر بلندی نشسته بود با تنی چند از خاصگان<sup>۳</sup> خویش دلش چنان خواست که آن روز جنگ با<sup>۴</sup> دیگر روز افگند. دوات و قلم خواست و بر پاره‌ای کاغذ نوشت<sup>۵</sup> که «سیاه‌داران<sup>۶</sup> سپاه را بگویند تا بازگردند» و به نزدیک وزیر خویش فرستاد. وزیر بخواند پسندیده نداشت<sup>۷</sup>، دوات<sup>۸</sup> در موزه<sup>۹</sup> داشت، برگرفت و سیاه را یک نقطه زیادت کرد تا سیاه‌داران شد و گردند را نونی بر سر زیادت کرد تا نگردند شد و پیش لشکر فرستاد. ایشان رقع<sup>۱۰</sup>ه بخواندند و خویشان را بر سپاه زدند<sup>۱۱</sup> و سپاه ترکستان را بشکستند<sup>۱۲</sup> و این اندر

۱. گران: سنگین؛ بزرگ.

۲. به قدر: به اندازه.

۳. خاصگان: نزدیکان.

۴. با: به.

۵. نوشت: نوشت.

۶. سیاه‌داران: نیروهای ویژه که لباس سیاه می‌پوشیدند.

۷. پسندیده نداشت: شایسته ندانست.

۸. دوات: مرکب دان؛ مجاز از نوشت افزار.

۹. موزه: کفش.

۱۰. رقع: نامه.

۱۱. خویشان را بر سپاه زدند: به سپاه حمله کردند.

۱۲. بشکستند: شکست دادند.



سیرالملوک<sup>۱</sup> نبشتند که به یک نقطه<sup>۲</sup> قلم پنجاه هزار شمشیر هزیمت شد.<sup>۳</sup>  
و به زمین عراق<sup>۴</sup> دوازده قلم است هر یکی را قد و اندام و تراشی  
دیگر و هر یکی را به بزرگی از خطاطان بازخوانند.<sup>۵</sup> یکی مقلی که به  
ابن مقله<sup>۶</sup> بازخوانند و دیگر مهلهلی که به ابن مهلهل<sup>۷</sup> بازخوانند،  
سدیگر<sup>۸</sup> مقفعی که به ابن مقفع باز خوانند و دیگر مهلبی<sup>۹</sup> و دیگر  
مهرانی<sup>۱۰</sup> و دیگر عمیدی<sup>۱۱</sup> و دیگر بوالفضلی<sup>۱۲</sup> و دیگر اسمعیلی<sup>۱۳</sup> و

۱. سیرالملوک: سیاست‌نامه؛ کتابیست تألیف خواجه نظام‌الملک، وزیر مشهور سلجوقیان که حاصل  
تجارب سالیان ممتد وزارت اوست که در پنجاه فصل جمع شده است.

۲. نقطه: نقطه.

۳. هزیمت شد: شکست خورد.

۴. عراق: به دو ناحیه بزرگ اطلاق می‌شده: عراق عرب و عراق عجم. در این جا منظور عراق عجم  
است که از اصفهان تا عراق فعلی را شامل می‌شده است.

۵. هر یکی را به بزرگی از خطاطان بازخوانند: هر یک از آن را به یکی از بزرگان خوشنویس می‌شناسند  
یا نسبت می‌دهند.

۶. ابن مقله: ابوعلی محمد بن علی (ف. ۳۲۸ هـ. ق.) مخترع خطوط ثلث، توقیع، رقاع و محقق است.

۷. ابن مهلهل: مسعربن مهلهل جغرافیانویس مسلمان در قرن چهارم که از کاخ‌های باستانی شاهان ایران در  
کرماتشاه دیدن کرد و شرح ویران کردن آن به دست اعراب را نوشت. وی از خطاطان زمان خود بوده است.

۸. سدیگر: سوم.

۹. مهلبی: منسوب به ابومحمد بن احمد مهلبی (۲۹۱-۳۵۲ ق.)، وزیر احمد معزالدوله دیلمی. در  
عمان درگذشت.

۱۰. مهرانی: گونه‌ای قلم، اما شناخته نشد که به چه کسی منسوب است.

۱۱. عمیدی: منسوب به ابوالفتح علی بن محمد بن حسین، معروف به ذوالکفایتین (۳۳۷-۳۶۶  
ق) خوش نویس و دولت مرد ایرانی.

۱۲. بوالفضلی: منسوب به ابوالفضل محمد بن حسین، ملقب به استاد (۳۰۰-۳۶۰ ق.).

۱۳. اسمعیلی: منسوب به ابوالقاسم اسماعیل بن عباد، معروف به صاحب بن عباد (۳۲۶-۳۸۵  
ق)، دولت مرد و خوش نویس ایرانی.

دیگر سعیدی<sup>۱</sup> و دیگر شمسی، هر یکی را قدری و اندازه و تراشی ست که به صفت آن سخن دراز گردد<sup>۲</sup> ولیکن از آن جمله یکی را صفت کنیم<sup>۳</sup> و آن قلم شمسی است و قلم شمس‌المعالی از قصب<sup>۴</sup> رمحی<sup>۵</sup> بود یا از قصب بغدادی یا از قصب مصری. و گفت آن قصب که بانبرو<sup>۶</sup> بود دبیران<sup>۷</sup> دیوان را شاید<sup>۸</sup> که قلم به قوت رانند<sup>۹</sup> تا صریر<sup>۱۰</sup> آرد و نبشتن ایشان را حشمت<sup>۱۱</sup> بود و گفتی<sup>۱۲</sup> قلم ملوک چنان باید که به وقت نبشتن بدیشان رنج نرسد و انگشتان نباید افشرد چه ملوک نشاید که کاغذ بر سر زانو گیرند و دبیروار<sup>۱۳</sup> نشینند تا چیزی نویسند بلکه ایشان را گرد باید نشست و کاغذ معلق باید داشت و قد قلم او

۱. سعیدی: گونه‌ای قلم، اما دانسته نشد که به چه کسی منسوب است.

۲. سخن دراز گردد: سخن طولانی می‌شود.

۳. صفت کنیم: توصیف می‌کنیم.

۴. قصب: نی.

۵. رمح: نیزه. رمحی: نیزه‌ای. قصب رمحی: نوعی نی که با آن نیزه می‌ساختند.

۶. بانبرو: قوی؛ محکم.

۷. دبیران: نویسندگان.

۸. شاید: شایسته است.

۹. قلم به قوت رانند: قلم را محکم حرکت می‌دهند.

۱۰. صریر: آواز قلم به هنگام نوشتن.

۱۱. حشمت: شکوه. معنی جمله: محتشمانه بنویسند.

۱۲. گفتی: می‌گفت.

۱۳. دبیروار: مانند دبیران. «وار» پسوند شباهت است.

به درازا سه مشت باید؛ دو مشت میانه و یک مشت سر قلم و بسیار باید نشست تا خط نیکو و پسندیده آید.

### تعلیم آداب و فنون در مدارس

یکی از مهمترین مسائلی که در مدارس باید به آن توجه شود، تعلیم آداب و فنون است. در حالی که در گذشته تنها بر تعلیم علوم و فنون تاکید داشتند، امروزه اهمیت آداب و فنون نیز در کنار آن به قدری بالا رفته است که در مدارس به آن توجه ویژه ای می شود. این امر به این دلیل است که آداب و فنون به عنوان پایه ای برای شکل گیری شخصیت و رفتار مناسب در جامعه محسوب می شود. بنابراین، مدارس باید در کنار تعلیم علوم و فنون، به تعلیم آداب و فنون نیز توجه ویژه ای داشته باشند.

در این زمینه، مدارس باید به روش های نوین و خلاقانه ای برای تعلیم آداب و فنون بپردازند. استفاده از روش های مبتنی بر بازی و فعالیت های گروهی می تواند به شکل گیری آداب و فنون در دانش آموزان کمک کند. همچنین، همکاری با خانواده ها و جامعه می تواند به تقویت آداب و فنون در مدارس کمک کند. در نهایت، مدارس باید به دانش آموزان آموختند که آداب و فنون را نه تنها در مدرسه، بلکه در همه جا و در همه اوقات زندگی خود رعایت کنند.

## یا و کردن اسپ و هز او و آن چه واجب آید درباره او

چنین گویند که از صورت<sup>۲</sup> چهارپایان هیچ صورت نیکوتر از اسپ نیست، چه<sup>۳</sup> وی<sup>۴</sup> شاه<sup>۵</sup> همه چهارپایان چرخنده<sup>۶</sup> است و رسول - علیه السلام - فرموده است: «الخير معقود فی نواصی الخیل». گفت: «نیکی<sup>۷</sup> در پهلوی پیشانی اسپ بسته است»،<sup>۸</sup> و مر اسپ را پارسیان بادجان خوانده اند<sup>۹</sup> و رومیان آن را بادپای، ترکان گام زن<sup>۱۰</sup> کام ده<sup>۱۰</sup> و هندوان

۱. اسپ: اسب؛ در گذشته - و هنوز هم - در افغانستان و تاجیکستان اسب را اسپ تلفظ می کردند که املائی درست آن است.

۲. صورت: ظاهر؛ شکل.

۳. چه: زیرا.

۴. وی: مرجع ضمیر «وی»، «اسب» است.

۵. شاه: فرمانروا.

۶. چرخنده: گردنده؛ حرکت کننده.

۷. نیکی: خیر؛ برکت.

۸. بسته است: قرار دارد.

۹. معنی جمله: ایرانیان به اسب بادجان می گویند.

۱۰. گام زن کام ده: جانوری که حرکت می کند و آرزوها را به انسان می رساند.

تخت پران و تازیان براق<sup>۱</sup> بر زمین و گویند آن فریشته<sup>۲</sup> که گردون آفتاب<sup>۳</sup> کشد<sup>۴</sup> به صورت اسب است آلوس<sup>۵</sup> نام. در حدیث اسب بزرگان را سخن بسیار است.

چنین گویند روزی بر سلیمان<sup>۶</sup> - علیه السلام - عرض کردند. وی گفت: «شکر خدای - تعالی - که دو باد را فرمانبردار من کرد، یکی با جان<sup>۷</sup> و یکی بی جان<sup>۸</sup> تا به یکی زمین می سپرم<sup>۹</sup> و به یکی هوا<sup>۱۰</sup> و آفریدون را<sup>۱۱</sup> پرسیدند که «ای ملک چرا بر اسب نشینی؟». گفت: «ترسم که یزدان را

۱. براق: اسب تیزرو و نیز مرکبی که گویند پیامبر(ص) در شب معراج بر آن سوار شد.

۲. فریشته: فرشته.

۳. گردون: گردونه؛ ارابه.

۴. کشد: می کشد؛ حرکت می دهد.

۵. آلوس: در لغت به معنی «سفید» است. الوس صفتی برای اسب است و مترادف با اسپیت پهلوی (فرهنگ ایران باستان، ۲۵۶-۲۵۷).

۶. سلیمان: ابن داوود پادشاه یهود، (جلوس حدود ۹۷۲ - ف حدود ۹۳۲ ق.م)، وی پسر و جانشین داوود بود و در اسلام از انبیای بنی اسرائیل محسوب می شود. او برای تعمیر بیت المقدس اقدام کرد. عقل و کیاست وی مشهور و زبانزد عموم است. امثال و حکم سلیمان در عهد عتیق (تورات) معروف است. در روایات، وی حاکم بر جن و انس است.

۷. با جان: جاندار(اسب).

۸. بی جان: در این جا منظور باد است.

۹. می سپرم: طی کنم؛ حرکت کنم.

۱۰. هوا: آسمان.

۱۱. را: از.

شکر بواجبی! نتوانم گزارد».

و کیخسرو<sup>۲</sup> گفت: «هیچ چیز در پادشاهی بر<sup>۳</sup> من گرامی تر از اسب نیست».

حکایت: خسرو پرویز را اسب شبدیز<sup>۴</sup> پیش آوردند تا برنشیند.<sup>۵</sup> گفت: «اگر برتر از آدمی یزدان را بنده بودی جهان به ما ندادی<sup>۶</sup> و اگر برتر از اسب چهارپایی بودی اسب را برنشست<sup>۷</sup> ما نکردی».<sup>۸</sup> و همو<sup>۹</sup> گوید که پادشاه سالار<sup>۱۰</sup> مردان است و اسب، سالار چهارپایان. حق - سبحانه و تعالی - می فرماید: «من مثلی و قد خلقت الفرس<sup>۱۱</sup>»، و

۱. بواجب، شایسته؛ سزاوار.

۲. کیخسرو: سومین پادشاه از سلسله کیانیان، پدرش سیاوش و مادرش فرنگیس، دختر افراسیاب بود.

۳. بر: برای.

۴. شبدیز: شبداز، به معنی شب‌رنگ؛ اسب خسرو پرویز که به آن علاقه بسیار داشت و به مناسبت سیاهی رنگ به آن شبدیز می‌گفتند. تصویری از خسرو پرویز سوار بر اسب در طاق بستان نقش شده که غالباً آن اسب را همان شبدیز می‌دانند.

۵. برنشیند: سوار شود.

۶. معنی عبارت: اگر خداوند غیر از انسان مخلوقی برتر داشت دنیا را به ما (انسان‌ها) نمی‌داد.

۷. برنشست: مرکوب؛ وسیله سواری.

۸. نکردی: نمی‌کرد.

۹. همو: باز او.

۱۰. سالار: بزرگ.

۱۱. من مثلی و قد خلقت الفرس: چه کسی هم‌پایه من است که من آفریننده اسبم.

افراسیاب گوید: «آت ایرکا اندغ کم گوگ کا آی»<sup>۱</sup> یعنی اسپ مر ملوک را چنان است که آسمان مر ماه را. و بزرگان گفته اند اسپ را عزیز باید داشت که هرکه اسپ را خوار دارد<sup>۲</sup> بر دست دشمن خوار گردد. و مأمون خلیفه گوید: «نعم الشیء الفرس سماء یجری و سریر یمشی». گفت: «نیک چیزی است اسپ، آسمان گردان و تخت روان». و امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب - رضی الله عنه - گفت: «ما خلق الله الفرس الا لیعز به الانسان و یذل به الشیطان»، گفت: «ایزد - تعالی - اسپ را نیافرید الا از بهر آن تا مردم را به وی عزیز گرداند<sup>۳</sup> و دیو<sup>۴</sup> را خوار کند». و عبدالله طاهر<sup>۵</sup> گفت: «رکوب الفرس احب الی من رکوب عنق الفلک»، گفت: «بر اسپ نشستن دوست تر دارم که بر گردن فلک».<sup>۶</sup> و نعمان منذر گوید: «الخیل حصون رجال اللیل ولولا الخیل لم تکن الشجاعه اسما یتحق به الشجاع»، گفت: «اسپان حصارهای

<sup>۱</sup>. آت ایرکا اندغ کم گوگ کا آی: جمله ای است ترکی که از این اجزا درست شده است: آت = اسپ؛

ایرکا = سران، بزرگان؛ اندغ کم = چنان است که؛ گوگ کا = آسمان؛ آی = ماه.

<sup>۲</sup>. هر که اسپ را خوار دارد: هرکه برای اسپ ارزش قائل نشود.

<sup>۳</sup>. معنی جمله: انسان را به آن (اسب) بزرگ و گرامی دارد.

<sup>۴</sup>. دیو: شیطان.

<sup>۵</sup>. عبدالله طاهر: عبدالله بن طاهر ذوالیمینین (۱۸۲-۲۳۰ ق)، سومین امیر از دودمان طاهریان

در خراسان.

<sup>۶</sup>. گردن فلک: استعاره از آسمان؛ آسمان به اسبی تشبیه شده است که گردن دارد.

مردان شب‌اند و اگر اسپ نبودی نام مردان کی اندرخور<sup>۱</sup> نام مردان جنگی بودی»، و نصرین سیار<sup>۲</sup> گوید: «الفرس سریر الحرب و الاسلحه انوارها و الصیاح غناء الحرب والدم عقارها»، گفت: «اسپ تخت جنگ است و سلاح گل‌های وی و فریاد سرود آن»، و مله‌ب‌بن‌ابی صفره<sup>۳</sup> گوید: «الفرس سحاب الحرب لایمطر ببرق السیف الا مطر دم»، «گفت: اسپ ابر جنگ است نبارد به درخشیدن شمشیر مگر باران خون».<sup>۴</sup> اکنون بعضی از نام‌های اسپان یاد کرده شود که پارسیان در صفت اسپانی گفته آن چه به تجربه ایشان را معلوم شده است از عیب و هنر<sup>۵</sup> ایشان و آن که به فال نیک باشد.

<sup>۱</sup> اندرخور: سزاوار، لایق، درخور.

<sup>۲</sup> نصرین سیار: نصرین سیار لیشی (۲۶۰-۱۳۱ ق) حاکم خراسان در زمان بنی امیه بود و بین او و ابومسلم محارباتی روی داد که با پیروزی ابومسلم پایان یافت. نصرین سیار از خطیبان و شاعران بنام روزگار خویش در شمار می‌آمد.

<sup>۳</sup> مله‌ب‌بن‌ابی‌صفره: سردار عرب. در بصره پرورش یافت. در روزگار خلیفه دوم با پدرش به مدینه رفت. مصعب‌بن‌زبیر او را والی بصره کرد. مدت ۱۹ سال با ازارقه (خوارج) ستیزه نمود. سرانجام آن‌ها را تارومار ساخت. به سال ۷۹ هـ. ق. عبدالملک‌بن‌مروان او را به ولایت خراسان فرستاد.

<sup>۴</sup> معنی عبارت: اسپ مانند ابری در میدان جنگ است، چیزی از خود جز بارش خون در هنگام درخشش شمشیرها ندارد.

<sup>۵</sup> هنر: خوبی.



## نام‌های اسان به زبان پارسی

الوس چرمه،<sup>۱</sup> سرخ چرمه، تازی<sup>۲</sup> چرمه، خنگ،<sup>۳</sup> بادخنگ، مگس خنگ، سبزخنگ، پیسه<sup>۴</sup> کمیت، کمیت،<sup>۵</sup> شب‌دیز<sup>۶</sup>، خورشید، گور سرخ، زرد رخس،<sup>۷</sup> سیا رخس، خرماگون،<sup>۸</sup> چشینه،<sup>۹</sup> شولک،<sup>۱۰</sup> پیسه، ابرگون،<sup>۱۱</sup> خاک‌رنگ، دیزه، بهگون، میگون، بادروی، گلگون، ارغون، بهارگون، آبگون، نیلگون، ابرکاس، باوبار، سپیدزده، بورسار، بنفشه‌گون، ادس، زاغ‌چشم، سبزپوست، سیمگون، ابلق، سپید، سمند.<sup>۱۲</sup>

۱. چرمه: در لغت به معنی «اسب سفید» است.

۲. تازی: در لغت به معنی «عربی» است.

۳. خنگ: در لغت به معنی «اسب سفید» است.

۴. پیسه: در لغت به معنی «سیاه و سفید به هم آمیخته» است.

۵. کمیت: در لغت به معنی «اسب سرخیال و دم‌سیاه» است.

۶. شب‌دیز: در لغت به معنی «سیاه‌رنگ» و «به رنگ شب» است.

۷. رخس: در لغت به معنی «اسب» است.

۸. خرماگون: در لغت به معنی نوعی «به رنگ خرما» است.

۹. چشینه: در لغت به معنی «سفیدموی» است.

۱۰. شولک: در لغت به معنی «اسب تند و جلد و تیزرفتار» است.

۱۱. ابرگون: در لغت به معنی «شبیبه ابر» است.

۱۲. سمند در لغت به معنی «اسب متمایل به رنگ زرد» است.

اما الوس آن است که گویند آسمان کشد<sup>۱</sup> و گویند دوربین<sup>۲</sup> بود و از دورجایی<sup>۳</sup> بانگ<sup>۴</sup> سم اسپان شنود و به سختی<sup>۵</sup> شکیا بود ولیکن به سردسیر طاقت ندارد و به داشتن خجسته بود<sup>۶</sup> ولیکن نازک<sup>۷</sup> بود. چرمه بدخشم<sup>۸</sup> و دوربین بود، سیاهچرمه<sup>۹</sup> خجسته بود، کمیت رنج بردار بود،<sup>۱۰</sup> شبدیز روزی مند<sup>۱۱</sup> و مبارک بود، خورشید آهسته<sup>۱۲</sup> و خجسته بود، سمند شکیا و کارگر<sup>۱۳</sup> بود، پیسه خداوند دوست<sup>۱۴</sup> و مهربان بود، سپید زرده برنشست<sup>۱۵</sup> ملوک را شاید،<sup>۱۶</sup> پیسه کمیت

۱. آسمان کشد: پرهاقت است.

۲. دوربین: دارای چشم بسیار قویست که فاصله دور را خوب می بیند.

۳. دورجایی: جای دور.

۴. بانگ: صدا.

۵. به سختی: در سختی.

۶. به داشتن خجسته بود: داشتن این نوع اسب مبارک است.

۷. نازک: حساس؛ ظریف.

۸. بدخشم: دارای عصبانیت بد.

۹. سیاهچرمه: نام این اسب در بخش قبلی (نامهای اسپان به زبان پارسی) نیامده است.

۱۰. رنج بردار بود: رنج و سختی را تحمل می کند.

۱۱. روزی مند: با برکت.

۱۲. آهسته: آرام؛ صبور.

۱۳. کارگر: کاری؛ آسی که به جز سواری با آن کار نیز انجام می دهند، مثل بردن بار و شخم زدن.

۱۴. خداوند دوست: صاحبش را دوست دارد.

۱۵. برنشست: سوار شدن.

۱۶. شاید: شایسته است.

رنجور<sup>۱</sup> و بدخو<sup>۲</sup> بود؛ و مر اسپان را رنگ‌های غریب<sup>۳</sup> است که کم افتد بدان رنگ. <sup>۴</sup> ارسطاطالیس<sup>۵</sup> به <sup>۶</sup> کتاب حیوان<sup>۷</sup> لختی<sup>۸</sup> یاد کرده است و گویند هر اسپیی که رنگ او رنگ مرغان<sup>۹</sup> بود، خاصه<sup>۱۰</sup> اسپید آن، بهتر و شایسته‌تر بود و خداوندش به حرب<sup>۱۱</sup> همیشه به پیروزی<sup>۱۲</sup> و این چنین اسپ مرکب پادشاه را شاید، زرده زاغ چشم و عنبر<sup>۱۳</sup> رنگ که رنگ چشم او به زردی زند و آن اسپیی که بر اندام او نقطه‌های اسپید بود یا زرد و چون خنگ<sup>۱۴</sup> عقاب یا سرخ‌خنگ، پای او بس اسپید بود

فصل در بیان رنگ‌ها و نسبت آنها به حیوانات

رنگ‌ها و نسبت آنها به حیوانات و نسبت آنها به رنگ‌ها

رنگ‌ها و نسبت آنها به حیوانات و نسبت آنها به رنگ‌ها

رنگ‌ها و نسبت آنها به حیوانات و نسبت آنها به رنگ‌ها

رنگ‌ها و نسبت آنها به حیوانات و نسبت آنها به رنگ‌ها

رنگ‌ها و نسبت آنها به حیوانات و نسبت آنها به رنگ‌ها

رنگ‌ها و نسبت آنها به حیوانات و نسبت آنها به رنگ‌ها

رنگ‌ها و نسبت آنها به حیوانات و نسبت آنها به رنگ‌ها

رنگ‌ها و نسبت آنها به حیوانات و نسبت آنها به رنگ‌ها

رنگ‌ها و نسبت آنها به حیوانات و نسبت آنها به رنگ‌ها

رنگ‌ها و نسبت آنها به حیوانات و نسبت آنها به رنگ‌ها

رنگ‌ها و نسبت آنها به حیوانات و نسبت آنها به رنگ‌ها

رنگ‌ها و نسبت آنها به حیوانات و نسبت آنها به رنگ‌ها

رنگ‌ها و نسبت آنها به حیوانات و نسبت آنها به رنگ‌ها

رنگ‌ها و نسبت آنها به حیوانات و نسبت آنها به رنگ‌ها

۱. رنجور: زودرنج.

۲. بدخو: عصبانی؛ تندخو.

۳. غریب: عجیب؛ گوناگون.

۴. کم افتد بدان رنگ: کمتر به این رنگ به وجود می‌آید.

۵. ارسطاطالیس: ارسطو، شاگرد افلاطون، حکیم مشهور یونانی که تربیت اسکندر به او سپرده شد.

۶. به: در.

۷. حیوان: کتابی از ارسطو که در مورد حیوانات است.

۸. لختی: اندکی؛ کمی.

۹. مرغان: پرندگان.

۱۰. خاصه: مخصوصاً.

۱۱. حرب: جنگ.

۱۲. فعل «بود» به قرینه لفظی حذف شده است.

۱۳. عنبر: عنبر: ماده‌ای چرب، خوش‌بو، کدر و خاکستری که از دستگاه گوارشی عنبرماهی (کاشالوت) گرفته می‌شود. در قدیم آن را می‌سوزاندند یا می‌ساییدند تا محیط معطر شود.

۱۴. خنگ: در لغت به معنی «اسب سفید» است.

یا کمیت رنگ با روی سپید یا چهار دست و پای او سپید، این همه فرخ و خجسته. و اسپه که ملوک را نشاید آن اسپ بود که رنگش به رنگ تدر<sup>۱</sup> بود یا بر روی نشان‌های کلان<sup>۲</sup> دارد. اما آنچه فرخنده بود از نشان‌های اسپ یکی آن است که بر جای حکم<sup>۳</sup> نشان دارد که پارسیان آن را گردپا خوانند<sup>۴</sup> مبارک بود و فرخ. و هر اسپه که مویش زرد بود یا سرخ به سرما طاقت ندارد. و رسول - علیه السلام - گفت: «رونده‌ترین اسپان اشقر<sup>۵</sup> بود» و امیرالمؤمنین،<sup>۶</sup> علی - رضی الله عنه<sup>۷</sup> - گفته است: «دلاورترین اسپان کمیت است و بی‌باک‌تر سیاه و با نیروتر<sup>۸</sup> و نیکوختر<sup>۹</sup> خنگ و باهنرتر سمنند و از اسپان خنگ آن به<sup>۱۰</sup> که پس

<sup>۱</sup> تدر: قرقاول؛ خروس صحرايي.

<sup>۲</sup> کلان: بزرگ. معنی جمله: خال‌های بزرگ در صورت دارد.

<sup>۳</sup> حکم: لگام بر دهن اسب کردن. معنی جمله: جایی که محل بستن لگام است خال (نشان) دارد.

<sup>۴</sup> معنی عبارت: ایرانیان به آن گردپا می‌گویند.

<sup>۵</sup> اشقر: اسب سرخ که یال و دم آن نیز سرخ باشد.

<sup>۶</sup> امیرالمؤمنین: سرور مؤمنان؛ خلیفه مسلمانان.

<sup>۷</sup> رضی الله عنه: خداوند از او راضی باد.

<sup>۸</sup> با نیروتر: قوی‌تر.

<sup>۹</sup> نیکوختر: خوش‌خوتر.

<sup>۱۰</sup> به: بهتر.

سر و ناصیه<sup>۱</sup> و پا و شکم و خایه و دم و چشم‌ها همه سیاه بود» و این مقدار جهت شرط کتاب یاد کرده شد.

به روزگار پیشین در اسپ شناختن و هنر و عیب ایشان دانستن هیچ گروه به از عجم<sup>۲</sup> ندانستندی از بهر آن که ملک جهان از آن ایشان بود<sup>۳</sup> و هر کجا در عرب و عجم اسپ نیکو بودی به درگاه ایشان آوردندی و امروز هیچ گروه به از ترکان نمی‌دانند از بهر آن که شب و روز کار ایشان با اسپ است و دیگر آن که جهان ایشان دارند.

۱. ناصیه: پیشانی.

۲. عجم: غیر عرب و در این جا ایرانی.

۳. ملک جهان از آن ایشان بود: تمام دنیا را در تصرف داشتند؛ پادشاه دنیا بودند.

## اندر ذکر باز او، همراو و آن چه واجب آید در باره او

باز مونس شکارگاه ملوک است و به وی شادی<sup>۲</sup> آرند و وی را دوست دارند و در باز خوی<sup>۳</sup>ها<sup>۴</sup> بود چنان که اندر ملوک بود از بزرگ منشی و نازکی<sup>۴</sup> و پاکیزگی و پیشینگان چنین گفته اند که شاه جانوران<sup>۵</sup> گوشت خوار باز است و شاه چهارپایان گیاه خوار اسپ و شاه گوهرهای

---

۱. باز: پرنده ای شکاری که دارای پروازی سریع و چنگال های قوی و مقدار مخروطی کوتاه است. انتهای بال هایش باریک و نوک تیز است. طول این پرنده ۴۰ سانتی متر و پرهایش به رنگ قهوه ای سیر در پشت و قهوه ای روشن با لکه های سیاه در سینه است، و پرندگان دیگر را در حین پرواز شکار می کنند. در قدیم سلاطین و امرا این پرنده را برای شکار دیگر پرندگان تربیت می کردند.

۲. شادی: نشاط. معنی جمله: با آن خوش گذرانی می کنند.

۳. خوی: عادت؛ اخلاق؛ ویژگی خاص.

۴. نازکی: دقت؛ تیزهوشی.

۵. شاه: بزرگ؛ پادشاه. شاه جانوران: برترین جانداران.

ناگدازنده<sup>۱</sup> یاقوت<sup>۲</sup> و شاه گوهرهای گدازنده زر<sup>۳</sup> و از بهر این، حال باز به ملوک مخصوص تر است<sup>۴</sup> که به دیگر مردمان و مر<sup>۵</sup> باز را حشمتی<sup>۶</sup> است که پرندگان دیگر را<sup>۷</sup> نیست<sup>۸</sup> و عقاب از وی بزرگ تر است ولیکن وی را آن حشمت نیست که باز را<sup>۹</sup>.  
و پادشاهان دیدار وی<sup>۱۰</sup> را به فال دارند<sup>۱۱</sup> و چون باز بی تعبی<sup>۱۲</sup> سبک<sup>۱۳</sup> بر دست وی بنشیند و رو سوی پادشاه کند دلیل آن باشد که

۱. ناگدازنده: ذوب نشدنی؛ گوهرهایی که از طریق استخراج معادن به دست می آیند نه از طریق ذوب سنگ های معدنی.

۲. یاقوت: سنگی قیمتی به رنگ سرخ، زرد و کبود.

۳. زر: طلا.

۴. از بهر این، حال باز به ملوک مخصوص تر است: به این دلیل ارتباط باز با پادشاهان بیشتر است نسبت به افراد دیگر؛ باز پادشاه جانوران گوشتخوار است و به این دلیل حال و ویژگی هایش با پادشاه تناسب بیشتری دارد تا مردم دیگر.

۵. مر: حرف تأکید.

۶. حشمت: ابهت.

۷. را: برای.

۸. نیست: وجود ندارد.

۹. ولیکن وی را آن حشمت نیست که باز را: ولی او (عقاب) آن ابهت را ندارد که باز دارد. «را» حرف اضافه به معنی برای.

۱۰. وی: مرجع ضمیر «وی»، «باز» است.

۱۱. به فال دارند: نشانه موفقیت یا ناکامی می دانند.

۱۲. تعب: رنج؛ سختی.

۱۳. سبک: سریع.

وی را ولایتی نو به دست آید<sup>۱</sup> و برخلاف این به عکس، و چون به وقت برخاستن سر فرود آرد و باز بردارد<sup>۲</sup> دلیل کند<sup>۳</sup> که ضعفی به کار مُلک درآید<sup>۴</sup> و چون برخیزد و کسد<sup>۵</sup> کند یا شکار بگیرد و برگرفته<sup>۶</sup> بانگ کند<sup>۷</sup> تشویش<sup>۸</sup> سپاه باشد و چون به وقت برخاستن اهار نکند<sup>۹</sup> نقصانی پدید آید و چون به چشم راست سوی آسمان نگرد کارهای ملک بلندی گیرد و چون به چشم چپ نگرد خللی باشد و چون آسمان بسیار نگرد دلیل ظفر و نصرت بود و چون به زمین بسیار نگرد مشغولی<sup>۱۰</sup> باشد و چون باز آسوده باشد و به شکارگاه کاهل برخیزد<sup>۱۱</sup> و به شکارگاه با بازی دیگر جنگ افتد دشمنی نو پدید آید.<sup>۱۲</sup>

۱. وی را ولایتی نو به دست آید: پادشاه سرزمینی جدید تصرف می‌کند.

۲. سرفرود آرد و باز بردارد: سر پایین بیاورد و دوباره سر بلند کند.

۳. دلیل کند: نشانه این است.

۴. ضعفی به کار مُلک درآید: دشواری‌هایی برای پادشاهی پیش می‌آید.

۵. کسد: قصد؛ تصمیم (؟).

۶. برگرفته: در حالی که شکار را برداشته.

۷. بانگ کند: آواز بخواند.

۸. تشویش: آشفتگی؛ پریشانی.

۹. اهار: فضله مرغان شکاری، به ویژه باز. اهار نکند: اهار نکند؛ فضله نکند.

۱۰. مشغولی: گرفتاری؛ دردسر.

۱۱. کاهل برخیزد: با تبلی پرواز کند.

۱۲. دشمنی نو پدید آید: دشمنی تازه سر بر می‌کند.



## اندرگزیدن باز

انواع بسیار است ولیکن از همه سپیدچرده<sup>۱</sup> بهتر و باز سرخ فام<sup>۲</sup> و یا زرد تمام<sup>۳</sup> و به شکار حریص تر<sup>۴</sup> سپیدچرده بود ولیکن بیمارناک<sup>۵</sup> بود و بدخو و پس از وی زرد حریص تر و تندرست تر و از این هر دو سرخ فام درست تر لیکن بدخو بود و به کالبد<sup>۶</sup> از همه بزرگ تر بود. و شنودم از باز یارانی<sup>۷</sup> که در ایام ما بودند که هیچ کس از ماهان مه و شمشگیر<sup>۸</sup> بهتر نشناخته اند آشکره<sup>۹</sup> را که کار ایشان سالی دوازده ماه<sup>۱۰</sup> شکار کردن بود و علی کامه<sup>۱۱</sup> که سپاهسالار بدرخستو<sup>۱۲</sup> بود نیز نیکو

۱. چرده: رنگ. سپیدچرده: سفیدرنگ.

۲. فام: رنگ، سرخ فام: به رنگ سرخ.

۳. زرد تمام: کاملاً زرد.

۴. حریص تر: راغب تر.

۵. بیمارناک: مثل بیمار. «ناک» پسوند شباهت است.

۶. کالبد: جسم؛ هیكل؛ جثه.

۷. باز یار: نگه دارنده و تربیت کننده باز و سایر پرندگان شکاری.

۸. ماهان مه: لقب ظهیرالدوله ابو منصور و شمشگیرین زیار، دومین امیر زیاری (۳۲۳-۳۵۷ ق) برادر مرداویج بود و

در ۳۲۳ ق که مرداویج به دست غلامان خود کشته شد بر جای او نشست.

۹. اشکره: هر پرندۀ شکاری مانند باز و باشه.

۱۰. سالی دوازده ماه: تمام سال.

۱۱. علی کامه: از سرداران رکن الدوله حسن دیلمی (فوت ۳۶۶ ق) که پس از آن که رکن الدوله و شمشگیر

زیاری را از تبرستان و گرگان به نیشابور هزیمت داد، او را مأمور نگه داری از آمل کرد.

۱۲. بدرخستو: شاید این بدرخستو، مانند علی کامه، اضافه فرزندی، یعنی بدر پسر خستو و بدر خستو،

تصحیف بدر حسویه، دومین فرمانروای دودمان شیعی بنی حسویه کردستان باشد که فرمانگزار آل بویه

شناختی ولیکن همه متفق بودند که هیچ کس از ماهان مه به<sup>۱</sup> ندانستی و او را به زبان کوهی<sup>۲</sup> کتابی شیکره<sup>۳</sup> نام است بزرگ تصنیف وی. و او چنین گفته است که همه جانوران یکرنگ به از آمیخته<sup>۴</sup> ناتمام ولیکن شرط اندر اختیار باز آن است که سخت گوشت<sup>۵</sup> بود و گرد و پیوسته و اندام هاش درخور یک دیگر<sup>۶</sup> چنان که سر کوتاه و خرد<sup>۷</sup> بود و پیشانی چشم هاش فراخ<sup>۸</sup> بود و حوصله<sup>۹</sup> فراخ و سینه پهن و پست و دمچه و ران سطر<sup>۱۰</sup> و گوشت وی سخت و ساق هاش سطر و گرد و کوتاه و پنجه نیکو و انگشتان قوی و ناخن سیاه و پای سبز. هر بازی که بدین صفت بود آن بیشتر سپیدچرده یا زرد تمام یا سرخ تمام بود و نادر افتد<sup>۱۱</sup> و به همه قیمتی ارزد.

---

بودند. این بدر در ۳۶۹ ق که پدرش درگذشت بر جای او نشست و تا ۴۰۵ ق بر شهرهای همدان، نهاوند، دینور، برخی نواحی آذربایجان و شهر زور فرمان راند.

۱. به: بهتر.

۲. زبان کوهی: زبان پهلوی و جبال.

۳. شیکره: در لغت به معنی «باز شکاری» است.

۴. آمیخته: رنگارنگ.

۵. سخت گوشت: قوی؛ محکم.

۶. اندام هاش درخور یک دیگر: تناسب اندام داشته باشد.

۷. خرد: کوچک.

۸. پیشانی و چشم هاش فراخ: دارای پیشانی کشیده و چشمانی بزرگ. فراخ: گشاد؛ باز.

۹. حوصله: چینه دان.

۱۰. سطر: کلفت؛ قطور.

۱۱. نادر افتد: کمیاب است.

حکایت: چنین گویند که ماهان پادشاهی بزرگ بوده است عاقل و کافی<sup>۱</sup>. یک روز بازدار<sup>۲</sup> خویش را دید باز بر دست آب می‌خورد.<sup>۳</sup> بفرمود تا صد چوبش بزدند. گفت: «ای عجب<sup>۴</sup> باز به تن خویش پادشاه پرندگان است و غمگسار عزیز دست پادشاهان است، روا بود<sup>۵</sup> که تو این چنین بی ادبی کنی؟ عزیز ملوک بر دست و تو آب خوری یا جز آب چیزی دیگر؟». بازدار گفت: «زندگانی خداوند دراز باد! چون به شکارگاه تشنه‌گردم چون کنم که باز با من بود؟». گفت: «به کسی دیگر ده که اهل آن بود<sup>۶</sup> که باز تواند داشت که تو آب خوری یا چیزی دیگر که تو را بدان حاجت باشد».

حکایت: شنیدم که بو عبدالله خطیب<sup>۷</sup> مؤدب<sup>۸</sup> امیر ابوالعباس<sup>۹</sup> بود.

۱. کافی: باکفایت، دانا.

۲. بازدار: نگه‌دارنده و تربیت‌کننده باز و سایر پرندگان شکاری.

۳. باز بر دست آب می‌خورد: در حالی که باز را بر روی دست داشت، آب می‌خورد.

۴. ای عجب: تعجب می‌کنم؛ شگفتا.

۵. روا بود: شایسته است.

۶. اهل آن بود: شایسته آن کار باشد؛ به کار بازداری وارد باشد؛ آشنا به کار باشد.

۷. بو عبدالله خطیب: شناخته‌نشده.

۸. مؤدب: ادب‌آموز.

۹. ابوالعباس: پسر چهارم رکن‌الدوله حسن (پس از پناه خسرو عضدالدوله، فخرالدوله علی و مؤیدالدوله ابومنصور) که چون شاهزاده‌ای نوجوان بود، رکن‌الدوله سرپرستی او را به پسر بزرگ خود پناه‌خسرو سپرد.

برادر فخرالدوله بر منظره<sup>۱</sup> نشسته بود و امیر ابوالعباس کودک بود، از پیش وی فرود آمده بود. خادمی باشه<sup>۲</sup> بر دست داشت. آن باشه بخواست و بر دست نشانند. در آن میان از دهن خیو<sup>۳</sup> بینداخت. چون سوی عبدالله خطیب آمد، او را ملامت نمود و روی ترش کرد<sup>۴</sup> و گفت: «اگر نه آنستی<sup>۵</sup> که تو هنوز خردی<sup>۶</sup> این ادب نیاموخته و الا من تو را مالشی دادمی<sup>۷</sup> که باز گفتندی<sup>۸</sup>». آن گاه گفت: «ای سبحان الله<sup>۹</sup>! تو ملک و ملک زاده‌ای! عزیز ملکان بر دست، تو چنین بی ادبی کنی کز دهان خیو بیندازی؟». این بگفت پس نعلین<sup>۱۰</sup> برداشت و آن خادم را نعلینی چند بر گردن زد و گفت: «شما ملک زادگان را چنین می پرورید کز ایشان بی ادبی می آید که آشکره بر دست دارند و خیو اندازند».

۱. منظره: جای نگریستن؛ شاید به معنی محل دیدبانی باشد.

۲. باشه: جانوری شکاری کوچک‌تر از باز.

۳. خیو: آب دهان؛ تف.

۴. روی ترش کرد: چهره در هم کرد؛ اخم کرد.

۵. اگر نه آنستی: اگر چیزی غیر از این بود.

۶. خردی: کودک هستی.

۷. مالشی دادمی: تنبیه می کردم.

۸. باز گفتندی: باز گو می کردند؛ نقل قول می کردند؛ مثل می گفتند و دهان به دهان می گشت.

۹. سبحان الله: خداوند پاک و منزّه است؛ برای بیان تعجب یا حیرت گفته می شود.

۱۰. نعلین: پای افزار؛ کفش.

## کفتار اندر خاصیت روی نیکو

روی نیکو را دانایان سعادت بزرگ دانسته‌اند و دیدنش را به فال فرخ<sup>۱</sup> داشته‌اند<sup>۲</sup> و چنین گفته‌اند که سعادت دیدار نیکو در احوال مردم همان تأثیر کند که سعادت کواکب سعد<sup>۳</sup> بر آسمان و مثال این چنان نهاده‌اند چون مثل<sup>۴</sup> جامه که عطر اندر صندوق بود که از وی بوی گیرد و بی عطر آن بوی به مردم برساند و چون مثال عکس آفتاب که بر آب افتد و بی آفتاب به دیگر جای عکس برساند زیرا که نیکویی<sup>۵</sup> صورت مردم بهری<sup>۶</sup> است از تأثیر کواکب سعد که به تقدیر ایزد<sup>۷</sup> - تعالی - به مردم پیوندد.

---

۱. فرخ: مبارک.

۲. به فال فرخ داشته‌اند: مبارک می‌دانسته‌اند.

۳. کواکب سعد: سیاراتی که قدام آنها را خجسته و مبارک می‌دانسته‌اند.

۴. مثل: مثال؛ مانند.

۵. نیکویی: زیبایی.

۶. بهری: قسمت؛ سود؛ بهره.

۷. تقدیر ایزد: سرنوشتی که خداوند برای موجود است تعیین کرده است.

و نیکویی به همه زبان‌ها ستوده است و به همه خردها پسندیده و اندر جهان چیزهای نیکو بسیار است که مردم از دیدارشان شاد گردد و به طبع اندر<sup>۱</sup> تازگی دارد ولیکن هیچ چیز به جای روی نیکو نیست؛ زیرا که از روی نیکو شادی آید، چنان که هیچ شادی به آن نرسد و گفته‌اند روی نیکو دلیل نیکبختی این جهان است و چون روی نیکو با خوی<sup>۲</sup> نیکو یار شود<sup>۳</sup> آن نیکبختی به غایت رسیده باشد<sup>۴</sup> و چون به ظاهر و باطن نیکو بود محبوب خدا و خلق گردد.

و مر دیدار نیکو را چهار خاصیت است: یک آن که روز خجسته کند بر بیننده<sup>۵</sup> و دیگر آن که عیش خوش گرداند<sup>۶</sup> و سه دگر<sup>۷</sup> آن که به جوانمردی و مروت راه دهد<sup>۸</sup> و چهارم آن که به مال و جاه<sup>۹</sup> زیادت کند؛ زیرا که مردم چون به اول روز از روی نیکو شادی یافت دلیل بهره‌ای بود از بهره‌های خجستگی که آن روز جز شادی نبینند. چون با

<sup>۱</sup> . به طبع اندر: در طبع.

<sup>۲</sup> . خوی: اخلاق؛ رفتار.

<sup>۳</sup> . یار شود: همراه شود.

<sup>۴</sup> . به غایت رسیده باشد: کامل شده باشد.

<sup>۵</sup> . روز خجسته کند بر بیننده: روز کسی را که به او نگاه می‌کند، مبارک می‌گرداند.

<sup>۶</sup> . عیش خوش گرداند: شادمانی و خوشی را بر قرار و کامل می‌کند.

<sup>۷</sup> . سه دگر: سه دیگر؛ سوم.

<sup>۸</sup> . به جوانمردی و مروت راه دهد: به سوی بخشش و جوانمردی سوق می‌دهد.

<sup>۹</sup> . جاه: مقام؛ منزلت؛ رتبه.

وی نشست عیش بر وی خوش گردد و بی غم شود و چون این حال بروی قرار گرفت و دیدار<sup>۱</sup> نیکو یافت، اگرچه بی مروت و سفله<sup>۲</sup> کسی بود، مروت و جوانمردی در وی بجنبند و چون مردمان وی را با روی نیکو دیدند، به تعظیم<sup>۳</sup> نگرند، او نیز از بهر عیش خویش به مال ورزیدن کوشش بیش کند.

و چنین گفته‌اند که روی نیکو پیر را جوان کند و جوان را کودک و کودک را بهشتی و رسول - علیه السلام - گفته است: «اطلبوا حاجاتکم من حسان الوجوه». گفت: «حاجت خویش از نیکورویان بخواهید»، و هرکس از روی شطارت<sup>۴</sup> مر روی نیکو را صفت کرده‌اند<sup>۵</sup> و لقبی نهاده. گروهی میدان عشق نهاده‌اند و گروهی صحرای شادی و روضه<sup>۶</sup> مهر و پیرایه<sup>۷</sup> آفرینش و نشانه بهشت گفته‌اند.

۱. دیدار: چهره.

۲. سفله: پست.

۳. تعظیم: احترام؛ بزرگ‌داشت.

۴. شطارت: رندی؛ شوخی؛ چالاکي؛ گستاخی.

۵. هرکس را از روی شطارت مر روی نیکو را صفت کرده‌اند: هر کسی از روی رندی توصیفی از

روی زیبا کرده است.

۶. روضه: باغ؛ گلزار.

۷. پیرایه: زیور؛ زینت.

اما خداوندان علم فلاسفه گفته‌اند که سبب<sup>۱</sup> آفرینش ایزد است<sup>۲</sup> و طلب علم بدو<sup>۳</sup> و از آفریدگار خویش اثر است که راه نماید به خوبی ذات او<sup>۴</sup> و طبیعیان<sup>۵</sup> گفتند که همه چیزها را زیادت و نقصان<sup>۶</sup> و اعتدال<sup>۷</sup> است و آراستگی هموار<sup>۸</sup> به اعتدال است پس چون بنگرید<sup>۹</sup> صورت اعتدال خوب‌تر بود که خویشتن را بترکیب می‌نماید<sup>۱۰</sup> و این عالم که به پای بود به اعتدال بر پای بود و به وی آبادان باشد<sup>۱۱</sup> و تناسخیان<sup>۱۲</sup> گویند که وی<sup>۱۳</sup> خلعت آفریدگار

۱. سبب: از نظر فلاسفه چیزی که فی‌الفسه موجود است و چیزی دیگر از آن حاصل می‌شود.

۲. سبب آفرینش ایزد است: این چیزی است که در آفرینش خداوند فی‌الفسه وجود دارد.

۳. و طلب علم بدو: طلب علم به خدا بستگی دارد.

۴. معنی عبارت: هدف خداوند از آفرینش این است که اثر و سرنخی باشد برای رسیدن به زیبایی ذات وی.

۵. طبیعیان: منسوب به طبیعی؛ حکمت طبیعی از احوال اجسام طبیعی بحث می‌کند و موضوع آن جسم

است؛ دهری باوران.

۶. نقصان: کاستی؛ کمی.

۷. اعتدال: حد وسط، میانه‌روی.

۸. هموار: همیشه. آراستگی هموار به اعتدال است: رعایت اعتدال در آراستگی همیشه بهتر است.

۹. بنگرید: دقت کنید.

۱۰. بترکیب: خوش ترکیب؛ متناسب.

۱۱. معنی عبارت: طبیعیان گفته‌اند که همه اشیا در حال کاستی و افزونی و اعتدال هستند، اما زیبایی

همواره در حال اعتدال است (زیبایی همیشه زیباست و کاستی و افزون نمی‌گیرد).

۱۲. تناسخیان: کسانی که معتقد به تناسخ ارواح هستند. تناسخ: انتقال روح بعد از مرگ از بدن یک

انسان به بدن انسانی دیگر.

۱۳. وی: مرجع ضمیر «وی» در این جمله و جمله پیشین «اعتدال» است.



است که به مکافات<sup>۱</sup> آن پاکی و پرهیزگاری که بنده کرده بود اندر  
پیش آن به نور خویش او را کرامت<sup>۲</sup> کند.  
فاما<sup>۳</sup> خداوندان معرفت<sup>۴</sup> گفته‌اند که وی شوق<sup>۵</sup> شمع است که شمع  
را برافروزاند و گروهی گفته‌اند که وی منشور<sup>۶</sup> سر است و باران  
رحمت<sup>۷</sup> است که روضه معرفت<sup>۸</sup> را تازه می‌گرداند و درخت شوق<sup>۹</sup>  
بشکفاند و گروهی گفته‌اند که وی آیت<sup>۱۰</sup> حق<sup>۱۱</sup> است که حقیقت بر  
محققان عرضه همی‌کند تا به حقیقت وی به حق باز گردند و در دیدار<sup>۱۲</sup>  
نیکو سخن‌های بسیار گفته‌اند، اگر همه یاد کنیم دراز گردد و حکایتی  
از عبدالله طاهر<sup>۱۳</sup> یاد کنیم.

۱. مکافات: پاداش.

۲. کرامت کند: ببخشد.

۳. فاما: پس اما.

۴. خداوندان معرفت: عالمان؛ دانشمندان.

۵. شوق: اشتیاق؛ رغبت.

۶. منشور: نامه سرگشاده.

۷. باران رحمت: اضافه تشبیهی؛ رحمت به باران تشبیه شده است.

۸. روضه معرفت: باغ معرفت؛ اضافه تشبیهی؛ معرفت، به روضه (باغ) تشبیه شده است.

۹. درخت شوق: اضافه تشبیهی؛ شوق به درخت تشبیه شده است.

۱۰. آیت: نشانه.

۱۱. حق: خداوند.

۱۲. دیدار: چهره.

۱۳. عبدالله طاهر: اضافه فرزندی و منظور، عبدالله بن طاهر زالمینین است که او را شناسانده‌ایم.

حکایت: چنین گویند که عبدالله طاهر یکی را از بزرگان سپاه خویش بازداشته بود. هر چند در باب او<sup>۱</sup> سخن گفتندی از وی خوشنود نگشت. پس چون حال بدانجا رسید و هرکس از کار او ناامید گشتند، این بزرگ را کنیزگی بود فصیحه<sup>۲</sup>، قصه‌ای<sup>۳</sup> نوشت و آن روز که عبدالله طاهر به مظالم<sup>۴</sup> نشست آن کنیزک روی بر بست و به خدمت وی رفت و قصه بداد<sup>۵</sup> و گفت: «یا امیر! خذ العفو فان من استولی اولى و من قدر غفر»<sup>۶</sup>. گفت: «ای امیر هر که بیابد بدهد و هر که بتواند بیامزد». عبدالله گفت: «یا جاریه! ان ذنب صاحبک اعظم مما ترجی عفوہ»، «ای کنیزک گناه مهتر<sup>۷</sup> تو بزرگ تر از آن است که آن را آمرزش توان کرد». کنیزک گفت: «ایها الامیر و ان شفیعى الیک اعظم مما یحیی رده» یعنی شفیع من به تو بزرگ تر از آن است که باز توان زد. کنیزک گفت: «و ما شفیعک الذی لایرد؟». گفت: «کدام است این شفیع<sup>۸</sup> تو که باز نتوان زد؟»<sup>۹</sup>.

<sup>۱</sup>. در باب او: در مورد او.

<sup>۲</sup>. فصیحه: مؤنث فصیح؛ کسی که کلامش دارای فصاحت باشد؛ زبان‌آور؛ تر زبان.

<sup>۳</sup>. قصه: سرگذشت؛ حکایت.

<sup>۴</sup>. مظالم: جایگاه رسیدگی به ظلم و ستم.

<sup>۵</sup>. قصه بداد: آن سرگذشتی را که نوشته بود تحویل داد.

<sup>۶</sup>. معنی عبارت: ای امیر! بخشش را بگیر (پیشه کن) زیرا اگر کسی استیلا یافت به بخشش اولی تر است و کسی که قدرت یافت بخشید، اقتباس گونه‌ای است از آیه ۱۹۹ سوره اعراف.

<sup>۷</sup>. مهتر: بزرگ‌تر؛ رئیس.

<sup>۸</sup>. شفیع: شفاعت‌کننده.

<sup>۹</sup>. که باز نتوان زد؟: نمی‌توان آن را رد کرد.

کنیزک دست از روی برداشت و روی بدو نمود و گفت: «هذا شفيعی»، «اینک شفيع من!».

عبدالله طاهر چون روی کنیزک بدید تبسم کرد و گفت: «شفيع ما اكرمه و من یؤتيك ما اعظمه»، گفت: «بزرگا شفيعا<sup>۱</sup> که تو آوردی و عزيز خواهشی که تورا است!»<sup>۲</sup>. این بگفت و بفرمود تا آن سرهنگ را خلاص دادند<sup>۳</sup> و خلعت<sup>۴</sup> داد و بنواخت<sup>۵</sup> و به جای او<sup>۶</sup> کرامت<sup>۷</sup>ها کرد و این بدان یاد کرده شد تا بدانی که مرتبت روی نیکو تا کجاست و حرمت او چند است.

- 
۱. بزرگا شفيعا: شفاعت گر بسیار بزرگی است! «ا» در بزرگ و شفيع، به معنی کثرت و مبالغه در بزرگی است.
  ۲. عزيز خواهشی که تورا است: چه درخواست با ارزشی ست درخواست تو.
  ۳. خلاص دادند: آزاد کردند.
  ۴. خلعت: جایزه؛ هدیه.
  ۵. بنواخت: نوازش کرد؛ دلجویی و محبت کرد.
  ۶. به جای او: در حق او.
  ۷. کرامت: بزرگواری؛ بخشش.

حکایت: گویند سلطان محمود<sup>۱</sup> روزی به تماشا<sup>۲</sup> شده بود<sup>۳</sup> و از صحرا سوی شهر همی آمد و در آن حال هنوز امیر<sup>۴</sup> بود و پدرش زنده بود. چون به دروازه شهر رسید چشمش در میان نظارگیان<sup>۵</sup> بر پسری افتاد چرکین جامه<sup>۶</sup> به قدر<sup>۷</sup> دوازده ساله اما سخت نیکوروی و طرفه<sup>۸</sup> و زیبا بود، تمام خلقت<sup>۹</sup> معتدل قامت. عنان بازکشید<sup>۱۰</sup> و گفت: «این پسرک<sup>۱۱</sup> را پیش من آرید». چون بیاوردند گفت: «ای پسر تو چه کسی و پدرت کیست؟».

۱. سلطان محمود: ابوالقاسم ملقب به یمن‌الدوله (وفات ۴۲۱ هـ. ق.). فرزند ارشد سبکتگین و مقتدرترین شاه سلسله غزنوی‌ست. او در سال ۳۸۷ هـ. ق. پس از شکست دادن برادرش اسماعیل به تخت نشست. وی در سال ۳۸۹ هـ. ق. پس از شکست دادن عبدالملک بن نوح سامانی بر خراسان چیره شد و سیستان و قهستان را نیز زمینه قلمرو خویش ساخت و بعد خوارزم را تصرف کرد و دوازده بار به هندوستان لشکر کشید و مولتان را فتح کرد، سپس اصفهان را از مجدالدوله دیلمی گرفت. سلطان محمود به علت مسافرت زیاد دچار مرض سل شد و همین مرض او را از پای درآورد. مدت سلطنتش ۳۳ سال و مدت زندگی او ۵۱ سال بود.

۲. تماشا: گردش؛ دیدن مناظر و گردشگاه‌ها؛ تفریح.

۳. شده بود: رفته بود.

۴. امیر: فرمانده لشکر.

۵. نظارگیان: کسانی که نگاه می‌کنند.

۶. چرکین جامه: دارای لباس کثیف.

۷. به قدر: حدود.

۸. طرفه: شگفت‌آور؛ عجیب.

۹. تمام خلقت: هیچ نقصی نداشت.

۱۰. عنان بازکشید: ایستاد.

۱۱. پسرک: «ک» در پسرک می‌تواند به معنای تحیب و محبت باشد.

گفت: «پدر ندارم ولیکن مادرم به فلان محلت نشیند». گفت: «چه پیشه می آموزی؟». گفت: «قرآن حفظ می کنم».

فرمود تا آن پسرک را به سرا<sup>۱</sup> بردند. چون سلطان فرود آمد<sup>۲</sup> پسرک را پیش خواند و از او هر چیزی پرسید و چند کارش فرمود. سخت زیرک و رسیده<sup>۳</sup> بود و اقبالش یاری داد. فرمود تا مادرش را بیاوردند و گفت: «پسر تورا قبول کردم و من او را بیروم. تو دل از کار او فارغ دارا<sup>۴</sup>». مادرش را نیکویی ها فرمود و پسر را جامه های دیبا پوشانید و پیش ادیب نشانند تا خط و دانش آموخت و سلاح<sup>۵</sup> و سواری؛ و پسر را گفت: «هر روز بامداد که من هنوز بار نداده باشم<sup>۶</sup> باید که پیش من ایستاده باشی!».

پس هر بامداد پگاه<sup>۷</sup> به خدمت آمدی. سلطان چون از حجره<sup>۸</sup> خاص بیرون آمدی روی او دیدی، نخست و مقصود سلطان آزمایش خجستگی<sup>۹</sup> دیدار<sup>۱۰</sup> او بود. بخت خجسته آمد، چون بیرون آمدی از

۱. سرا: قصر؛ خانه.

۲. فرود آمد: رسید؛ از اسب پیاده شد.

۳. رسیده: از نظر عقلی کامل.

۴. تو دل از کار او فارغ دار: تو نگران وضعیت او نباش.

۵. سلاح: مجازاً به معنی آداب جنگ و نبرد.

۶. بار نداده باشم: اجازه ملاقات نداده ام.

۷. پگاه: زود. بامداد پگاه: صبح زود.

۸. حجره: اتاق.

۹. خجستگی: مبارکی؛ میمنت.

۱۰. دیدار: چهره؛ روی.

حجره چشم بر وی افگندی، هر مرادی داشتی آن روز حاصل شدی و این پسر را از جامه<sup>۱</sup> و نیکوداشت<sup>۲</sup> جمالش یکی صد<sup>۳</sup> شد. سلطان هر روز او را به خویشتن نزدیکتر کرد و شایستگیها از وی<sup>۴</sup> پدید می آمد و سلطان او را نعمت و خواسته<sup>۵</sup> می داد و اعتماد بر او زیادت می کرد و می نواخت<sup>۶</sup>، نعمت و تجمل<sup>۷</sup> این<sup>۸</sup> بسیار شد و سلطان از عشق او چنان گشت که یک ساعت شکبیا نتوانست بود.<sup>۹</sup> این پسر را سالش به هجده رسید و جمالش یکی ده<sup>۱۰</sup> شد و از مبارکی دیدار او سلطان را بسیار کارها و فتحهای بزرگ دست داد<sup>۱۱</sup> و چندین ولایت هندوستان بگشاد و شهرهای خراسان بگرفت و به سلطانی بنشست.<sup>۱۲</sup>

۱. جامه: لباس.

۲. نیکوداشت: مصدر مرخم از نیکو داشتن؛ پرورش نیک.

۳. یکی صد شد: صد برابر می شد.

۴. وی: مرجع ضمیر «وی»، «پسرک» است.

۵. خواسته: مال؛ ثروت.

۶. می نواخت: نوازش می کرد؛ ملاحظت می کرد؛ او را مورد لطف قرار می داد.

۷. تجمل: مال؛ جاه و جلال؛ خدم و حشم.

۸. این: مرجع ضمیر «این»، «کودک» است.

۹. شکبیا نتوانست بود: نمی توانست صبر کند.

۱۰. یکی ده شد: ده برابر شد.

۱۱. دست داد: به دست آمد؛ حاصل شد.

۱۲. به سلطانی بنشست: به پادشاهی رسید.

مگر<sup>۱</sup> روزی این پسر به عذری دیرتر به خدمت آمد و سلطان بی او تنگ دل گشته بود. چون او پیامد از سر خشم و عتاب<sup>۲</sup> گفت: «هان و - هان<sup>۳</sup> خویشان را می شناسی. هیچ دانی که من تو را از کجا برگرفته‌ام و به کجا رسانیده و از خواسته و نعمت چه داری<sup>۴</sup>، تو را زهره<sup>۵</sup> آن باشد که یک ساعت از پیش من غایب شوی؟».

چون سلطان خموش گشت،<sup>۶</sup> گفت: «سلطان بفرمایید شنیدن<sup>۷</sup>. هم‌چنان است که می‌فرمایید. من بنده را از خاک برگرفت<sup>۸</sup> و بر فلک رسانید،<sup>۹</sup> من یک فرومایه بودم، اکنون به دولت<sup>۱۰</sup> خداوند<sup>۱۱</sup> پانصد هزار دینار زیادت دارم<sup>۱۲</sup> بی ضیاع<sup>۱۳</sup> و چهارپا و بنده<sup>۱۴</sup> و

۱. مگر: اتفاقاً.

۲. عتاب: خشم؛ قهر.

۳. هان و هان: شبه جمله به معنی چنین و چنان؛ پس این طور.

۴. از خواسته و نعمت چه داری: چقدر ثروت داری؟ منظور این است که خیلی ثروت داری.

۵. زهره: جرئت.

۶. خموش گشت: ساکت شد.

۷. بفرمایید شنیدن: لطفاً بشنوید.

۸. از خاک برگرفت: کنایه از این که از ذلت نجات داد.

۹. بر فلک رسانید: قدرت بخشید.

۱۰. دولت: اقبال؛ نیک‌بختی.

۱۱. خداوند: پادشاه (سلطان محمود).

۱۲. پانصد هزار دینار زیادت دارم: بیشتر از پانصد هزار دینار دارم.

۱۳. ضیاع: زمین زراعتی.

۱۴. بنده: غلام؛ برده.

آزاد<sup>۱</sup> و مُلک<sup>۲</sup> بنده را آن مرتبت و حشمت داده است که در دولت خداوند پایه<sup>۳</sup> هیچ کس از پایه<sup>۳</sup> بنده بلندتر نیست و با این همه کرامت که که با بنده کرده است و این نعمت داده و بدین درجه رسانیده هیچ سپاس و منت بر بنده ننهد،<sup>۴</sup> بر دل خویش نهد که بنده را از جهت دل خویش نیکو می‌دارد به دو معنی یکی از جهت آن که دیدار بنده به فال گرفت و دیگر که من بنده تماشاگاه و باغ و بوستان دل مَلِکَم، اگر مَلِک تماشاگاه خویش را بیاراید منت بر کسی نباید نهاد، هرچند من بنده به شکر و دعا مقابله<sup>۵</sup> می‌کنم».

ملک را جواب آن پسر عجب خوش آمد<sup>۶</sup> و او را بنواخت<sup>۷</sup> و تشریف داد.<sup>۸</sup> و سخن بزرگان و اهل حقیقت در معنی روی نیکو بسیار بسیار است؛ این مقدار بدان یاد کرده شد تا بدانی که مرتبت این عطا و خلعت ایزد - تعالی - تا به چه جایگاه است و بزرگان مر روی نیکو را

۱. آزاد: خدمتکاری که برده نباشد.

۲. مُلک: زمین. معنی عبارت: اکنون به لطف سلطان بیشتر از پانصد هزار دینار دارم، به غیر از زمین زراعتی و چهار پا و برده و خدمتکار و زمین.

۳. پایه: جایگاه؛ مقام.

۴. معنی کلی عبارت: جای هیچ گونه منت نیست که بر من بگذارد.

۵. مقابله: جبران.

۶. عجب خوش آمد: بسیار خوشش آمد.

۷. بنواخت: نوازش کرد؛ دلجویی و محبت کرد.

۸. تشریف داد: به او خلعت (لباس یا پارچه‌ای که پادشاهان و بزرگان به زیر دستان خود بر حسب درجه و مقام آن‌ها می‌داده‌اند) بخشید.



چه عزیز داشته‌اند و این کتاب را از برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد.<sup>۱</sup>

مبارک باد بر نویسنده و خواننده!

تمت بعون الله و حسن توفيقه

رب اتمم باخیر و العاده و السلامه و الصحه<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> . ختم کرده آمد: به پایان رسید؛ تمام شد.

<sup>۲</sup> . معنی عبارت: به یاری و حسن توفیق خداوند به پایان رسید. خدایا پایان کار را خیر و سعادت

سعادت و سلامت و صحت قرار ده.

## کتاب نامه

برهان قاطع محمد حسین بن خلف تبریزی (متخلص به برهان)؛ به  
اهتمام محمد معین؛ مقدمه به قلم علی اکبر دهنخدا (و دیگران)؛ تهران؛  
امیرکبیر؛ ۱۳۶۱؛ ۴ ج. + تعلیقات.

تاریخ بیهقی خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر؛ به  
تصحیح علی اکبر فیاض؛ مشهد؛ دانشگاه فردوسی؛ ۱۳۵۶.

دیوان حافظ خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی؛ به اهتمام  
محمد قزوینی (و) قاسم غنی؛ تهران؛ زوار؛ ۱۳۶۲.

دیوان خاقانی شروانی افضل الدین بدیل بن علی نجار خاقانی  
شروانی؛ به کوشش ضیاء الدین سجادی؛ تهران؛ زوار؛ ۱۳۷۳.

---

۱. منابعی که در شرح دشواریها و استخراج شاهدها از آنها استفاده شده است.

دیوان منوچهری دامغانی احمد بن قوص منوچهری دامغانی؛ به  
کوشش محمود دبیرسیاقی؛ تهران؛ زوار؛ ۱۳۴۷.

شاهنامه فردوسی (بر پایه چاپ مسکو) ابوالقاسم فردوسی؛ تهران؛  
هرمس؛ ۱۳۸۲.

فرهنگ ایران باستان ابراهیم پورداوود؛ تهران؛ دانشگاه تهران؛ ۱۳۲۶.

فرهنگ بزرگ سخن دکتر حسن انوری؛ تهران؛ سخن؛ ۱۳۸۱؛ ج ۸.

فرهنگ فارسی محمد معین؛ تهران؛ امیرکبیر؛ ۱۳۷۱؛ ج ۶.

کلیات دیوان امیر معزی امیرالشعرا محمدبن عبدالملک نیشابوری

(متخلص به معزی)؛ به تصحیح ناصر هتیری؛ نشر مرزبان؛ ۱۳۶۲.

لغت نامه علی اکبر دهنخدا؛ زیر نظر محمد معین (و) جعفر شهیدی؛

تهران؛ دانشگاه تهران؛ ۱۳۷۷.

هفت دیوان محتشم کاشانی کمالالدین محتشم کاشانی؛ با مقدمه،

تصحیح و تعلیقات دکتر عبدالحسین نوایی (و) مهدی صدری؛ تهران؛

میراث مکتوب؛ ۱۳۸۰.



# فهرست واژه‌ها<sup>۱</sup>

اسد	آب
اسفندارمذ	آبان
اشقر	آذر
آشکره	آخ
اکدش	آفتاب
اکسیر	آماس
الماس	ابرش
امام	ابریشم
آمی	ابلق
انارالله برهانه	ارادت
انشاءالله تعالی	ارتفاع
انگشتری	اردیبهشت
انوشه	ارزیز
اوتار	اژدها
اورمزد	اسب
اوقیه	اسپ
اهار	استر
	آستره
	استسفا

---

۱. فهرست برخی از واژه‌هایی که در متن آمده است.

بهاران	بهاران
بارگی	بارگی
باره	باره
باز	باز
بازبسته	بازبسته
بازدار	بازدار
بازیاران	بازیاران
باشه	باشه
بایسته	بایسته
بدخشم	بدخشم
بدخو	بدخو
بَدست	بَدست
برج	برج
برنجستان	برنجستان
برنشت	برنشت
بُسد	بُسد
بغدادی	بغدادی
بهمن	
بیت‌المال	
بیداد	
بیمارناک	
پادشاه	
پادشاهی	
پارسی	
پارسیان	
پروردگار	
پولاد	
پیروزگر	
پیروزه	
پیشه	
پیکان	
تابستان	
تاریخ	
تازی	
تازیان	
تال	
تاوان	

جشن	تجربت
جلال	تخم
جمند	تذرو
جودانه	تشریف
جوزا	تطاؤل
چارگامه	تعالی
چاشنی	تعظیم
چراخ	تقدیر
چرخ	تناسخیان
چرخ انداز	تناسل
چرکین جامه	تنگ روزی
چشم زدگی	تنگ سال
خجّام	توبه
حرب	توز
حرمل	توسن
حروانیان	تیر
حشَم	ثور
حقّ صحبت	جَدی
حکایت	
حکیم	
خَمَل	

خیو	حمی
دارودان	خاصگان
دبیری	خجستگی
دُرّاج	خداایگان
در خورد	خر
درم خوار	خراج
درودگری	خرداد
درونه	خسروانی
دفین	خسوف
دقیقه	خلاخل
دکان	خندق
دلو	خوار کاری
دمچه	خواسته
دوات	خوان
دوانزده	خواننده
دوربین	خورش
دی	خوید
دیبا	خویدزار
دین	
دینار	



زمستان	دیوار
زَنّار	ذات الحلق
زنگار	ذو جسدین
زوال	راست گشتن
زیج	راغب
ژرف	رحمه الله علیه
سبز	رخش
سپاهسالار	رصد
سپیرغم	رعشه
سپیدچرده	رقعه
ستیر	روز نو
سخت گوشت	روزی مند
سده	رومیان
سرب	زاغ چشم
سرخ فام	زبانہ زنان
سروش	زحل
سرہنگ	زر
سعد	زرین

صیر	سفیر
صلی اللہ علیہ و سلم	سکتہ
صناعت	سنبلہ
صنایع	سوختہ
ضیاع	سودایی
طبیعیان	سیاہ داران
طرفہ	سیم
طلی	سیمین
طوق	شرف
طیب	شطارت
ظہیر	شعاع
عاقلہ	شمشیر
عتاب	شورناک
عجم	شہریور
عزیمت	صابونی
عسجدی	صایبان
عقرب	صَحْف
	صدق

قران	عنايت
قسی	عنبر
قصب	عود
قصه	عهدنامه
قلم	غله
قوبا	فال
قوس	فراخ
قهر کردن	فراخ سال
قیصر	فرشتگی
کامکار	فرشته
کامگار	فروردین
کاهل	فریشته
کیسه	فسانگاہ
کرگس	فصیحہ
کسد	فقاع
کسری	فقیہ
کشکنجیر	فلاسفہ
	قاف
	قانون
	قبضہ

کلان	لوزینه
کمان	مازو
کنجد	ماه
کنجید	مترس
کنیزک	متن
کواکب	مثلثه
کهربا	محرف
کیوان	مداد
گاو	مرتبت
گبری	مرداد
گردنا	مروارید
گرمابه	مرواریدین
گروهه	مروت
گلگیس	مریخ
گلگین	مستوی
گندپیران	مشاطه
گوهر	
لجینی	
کلان	

میزان	مشتری
ناربا	مشک
ناسزا	مصری
ناصیه	مضرت
ناگدازنده	مظالم
نان پاره	معجز
نبات	معهود
نبشتن	مفاک
نجوم	مفیسیا
نخجیر	مقابله
نزہت	مگر
نظارگیان	مگس
نظام	منجمی
نظر افتادن	منشی
نعلین	منی
نفررو	موبد
نفور	مہام
نقره	مہر
نقط	

نوروزنامه	نوروزنامه	نوروزنامه
نیام	نیام	نیام
نیکا	نیکا	نیکا
نیک عهد	نیک عهد	نیک عهد
نیک عهدی	نیک عهدی	نیک عهدی
نیم چرخ	نیم چرخ	نیم چرخ
وبا	وبا	وبا
وزیر	وزیر	وزیر
هبوط	هبوط	هبوط
هزیمت	هزیمت	هزیمت
هژیر	هژیر	هژیر
همگنان	همگنان	همگنان
هندوان	هندوان	هندوان
یاره	یاره	یاره
یاقوت	یاقوت	یاقوت

# فهرست نام‌جایی ها<sup>۱</sup>

آمل  
اندیمشک  
ایران  
بخارا  
توران  
خراسان  
روم  
سیستان  
عراق  
قاف  
مداین  
نیشابور  
هرات

---

۱. فهرست نام‌جایی‌هایی که در متن آمده است.





## فهرست نام کسان<sup>۱</sup>

بو عبدالله خطیب	آدم
بهرام	آرش
بیوراسب	آفریدون
بیوراسپ	ابراهیم
پرویز	ایرهه صباح
پناخسرو	ابن مقفع
تهمورث	ابن مقله
جمشید	ابن مهلهل
خسرو	اردشیر بابکان
خلف بن احمد	ارسططالیس
ذوالقرنین	اسکندر
رسول	المتوکل علی الله
زردشت	امیر ابوالعباس
سلطان محمود	انوشین روان
	بابک
	بزیسپ

۱. فهرست افرادی که نام آنها در متن آمده است.

مأمون	سلیمان
ماہان مہ	سیف ذی یزن
متوکل	شاپور ذوالاکتاف
محمد (ص)	شمس المعالی
محمد امین	صاحب
محمد بن عبدالملک	ضحاک
مصطفیٰ	عباس
معین الدین ملک شاہ	عبدالله طاہر
منوچہر	عبدالله خطیب
مہلب بن ابی صفرہ	علی (ع)
نصر بن سیار	علی ابن ابی طالب
نعمان منذر	علی کامہ
نوشین روان	عمر بن ابراہیم الخیام
ہرمز	فخر الدولہ
ہوشنگ	قابوس و شمگیر
یزدجرد	کیخسرو
	گشتاسب
	گیومرث

## فهرست عبارات و میت عربی<sup>۱</sup>

احسن الخط ما یقرأ  
اطلبوا حاجاتکم من حسان الوجوه  
الفرس سریر الحرب و الاسلحه انوارها و الصیاح غناء الحرب و الدم عقارها  
الخیر معقود فی نواصی الخیل  
الخیل حصون رجال اللیل و لولا الخیل لم تكن الشجاعه اسما يستحق به الشجاع  
الرغغان رغغان الشعیر فمن قنع بها و شبع منها فانها خبزی و خبز غیرى من  
الانبياء نعم  
الفرس سحاب الحرب لا یمطر ببرق السیف آلا مطر دم  
بعثت بالسيف  
تعالوا اخوانی الى معوج مستقیم یرسل الريح و میت طائر يأخذ الروح  
رب الملحمه صاحب السيف  
ركوب الفرس احب الى من ركوب عنق الفلك  
علموا صبيانكم الرمايه و السباحه  
على ارض بياضها مظلم و سوادها مضى  
فانظر ايهما اقوى  
قد افلح من تزكى و قد خاب من كذب و تولى  
لله در القلم، كيف يجول رأسى المملكه، يخدم الاراده و لا یميل بسكه و ايفاء و  
ینطق سايراً  
ما خلق الله الفرس الا ليعز به الانسان و يذل به الشيطان

---

<sup>۱</sup>. فهرست عبارات عربی ای که در متن آمده است.

من مثلى و قد خلقت الفرس  
 من يرى الكنز تحت قدميه يسأل الحاجت فوق قدره  
 نعم الشيء الفرس سماء يجرى و سرير يمشى  
 نفلق هامًا من رجال اعزة علينا و هم كانوا اعق و اظلما  
 هي قوه غضبيه تستعلى بها النفس على من يعاديهها  
 و خير جليس في الزمان كتاب  
 و لا تُخطئة بيمينك  
 تمت بعون الله و حسن توفيقه رب اختم بالخير و السعاده و السلامه و الصحه

کفتاری درباره

نوروز

حکیم عمر خیام نیشابوری در کتاب «نوروزنامه» درباره نوروژ چنین می‌گوید:

«اما سبب نهادن نوروژ آن بوده است که چون بدانستند که آفتاب را دو دور بود، یکی آن که هر سیصد و شصت و پنج روز و ربعی از شبان روز به اول دقیقه حَمَل باز آید، به همان وقت و روز که رفته بود بدین دقیقه نتوان آمدن، چه هر سال از مدّت همی کم شود، و چون جمشید آن روز، اول ملوک عجم، به پادشاهی بنشست، خواست که ایام سال و ماه را نام نهد و تاریخ سازد تا مردمان آن را بدانند، بنگریست که آن روز بامداد، آفتاب به اول دقیقه حَمَل آمد، موبدان عجم را گِرد کرد و بفرمود که تاریخ از این جا آغاز کنند...»<sup>۱</sup>.

این سخن نویسنده «نوروزنامه» نشان می‌دهد از ریشه‌های مهم عید باستانی ایرانیان، این است که آن‌ها گردش زمانی را دایره‌وار تصور می‌کرده‌اند که از یک نقطه آغاز می‌شده و با گردش مدور در همان نقطه پایان می‌یافته است.

خیام در ادامه از نظر گاه‌شماری و تقویمی دیدگاه گذشتگان را تجزیه و تحلیل می‌کند و در باب تقسیم بندی سال به دوازده بخش سی روزه سخن می‌گوید و به نکته‌ای کلیدی اشاره می‌کند: «...چون آن وقت را دریافتند، ملکان عجم از بهر بزرگ‌داشت آفتاب را و از بهر آن که هر کس این روز را درنتوانستندی یافت، نشان کردند، و این روز را جشن ساختند و عالمیان را خبر دادند تا همگان آن را بدانند و آن تاریخ نگاه دارند»<sup>۲</sup>.

با توجه به تأکید خیام بر تقویم و اهمیت آن و تکیه بر «آفتاب» و گرمی داشت آن، که در پیش از تاریخ برای اقوام ایرانی ساکن فلات ایران ارزش حیاتی دارد، می‌توان به دو نکته اساسی دیگر در پیدایش آیین نوروز پی برد:

یکی آن‌که نوروز با جشن آفرینش، جشن فرّوهرها و مهم‌تر از آن با جشن‌های برکت‌بخش رویش و کشاورزی ارتباط تنگاتنگ دارد یا از این جشن‌ها و آیین‌های کهن‌تر ریشه گرفته است.

دیگر آن‌که، هم در آیین زرتشت و هم در آیین‌های پیش از آن، از دیرباز شش جشن «گاهنبار» بوده است که هر یک به مناسبت آفرینش یکی از پدیده‌ها، گرمی داشته می‌شده است: آفرینش آسمان، زمین، آب، گیاه، جانور و انسان. این جشن‌ها انسان را قادر می‌ساخته است تا زمان مقدس گذشته و خطاها و گناهان فردی و اجتماعی را پشت سر بگذارد.

با توجه به این سه ویژگی که از «نوروز» استنباط می‌شود، به نوروز کهن نگاه می‌کنیم. نوروز یک آیین است. یک کهن‌آیین است که از آن سوی تاریخ، از «اساطیر» می‌آید؛ نقش اساطیری دارد و همان‌طور که در بینش اساطیری بین افکار، اشیا و تصاویر نوعی همدمی سحرآمیز وجود دارد، در آیین نوروزی با توجه به پهنه زمانی آن، که از جشن سده مقدمه‌چینی می‌شود، در چهارشنبه‌سوری به جوشش و غلیان درمی‌آید؛ در اولین روز هم‌سانی و یکسانی بهاری، این همدمی سحرآمیز در همه مظاهر زیستی انسان شرقی بروز می‌یابد و در سیزده به در با

شور طبیعت پیوند می‌خورد و در «نوروز بل» با جشن‌های خدای «نیمه تابستان» چنان آمیخته می‌شود که دیگر نمی‌توان آن را از راز و رمز دوران ابتدایی حیات بشر و سلطه جادو جدا کرد و «اسطوره - میت myth» روایت طبیعت و ذهن بشر بدوی است، زمانی که دانش، توجیه‌کننده اتفاقات پیرامونش نیست. از ویژگی‌های متمایز «اسطوره - میت myth» نیروی صورت‌بخشی، فرافکنی یا طرح اندازی است و این ویژگی اساطیری در آیین نوروز و آداب و رسوم مربوط به آن روز، ماندگاری و پابندی اش بوده است. همان‌گونه که «اسطوره» تاریخ مقدسی است که از راز آفرینش حکایت می‌کند و منشأ هر پندار و کرداری است که در زمان آغازین اساطیری، یک‌بار برای همیشه به وقوع پیوسته و از آن پس به صورت «نمونه» درآمده است؛ یعنی نمونه‌ای که خطمشی انسان‌ها و مراسم آیینی و عبادی آن‌ها را تنظیم می‌کند و به آن اعتبار می‌بخشد. با این تعبیر، هر اسطوره ای سخت پی می‌افکند و آن‌گاه بن می‌بخشد و این بن‌بخشی، خود مبنای طرح‌اندازی (فرافکنی) و به قول حافظ بزرگ، «طرحی دیگراندازی» هم خواهد بود. این یک واقعیت زنده است که به خطمشی انسان‌ها و مراسم آیینی آن‌ها نیرو و اعتبار می‌دهد.

نوروز، روز نخستین آفرینش، روز آغاز در اساطیر بین‌النهرین (میان‌رودان) است؛ روز پیدایش در اساطیر مردمانی است که در فلات ایران زیسته‌اند، اسطوره‌ی زمان آغازین، روز آغاز.



به نظر پتازونی، محقق ایتالیایی: «میت» [اسطوره] افسانه نیست، بلکه تاریخ است. تاریخ واقعی و نه تاریخ دروغین. داستانی واقعی که به علت محتوای خود حکایت از وقایع حقیقی می‌کند؛ یعنی آغاز وقایع بزرگ ازلی، آغاز جهان، آغاز بشریت، آغاز زندگی و مرگ، آغاز پیدایش انواع حیوانی و نباتی، آغاز شکار، آغاز کشاورزی، آغاز آتش، آغاز آیین، آغاز مراسم تشرف به یک آیین و... آغاز جامعه شمنی و نیروهای درمانگر و وقایع دیرینه‌ای که معطوف به زمان‌های دور گذشته است که آغاز و مبدأ زندگی امروزی و براساس آن، ساخت فعلی جامعه نظام یافته است»<sup>۳</sup>.

از منظری دیگر، آیین نوروز، مانند هر مراسم آیینی دیگر هدفی ویژه را دنبال می‌کند.

این هدف، بازسازی انسان و بازگرداندن او به منشأ تجلیات ازلی است. به بیان دیگر، برقرار ساختن ارتباطی مرموز بین انسان و هستی و ایجاد نوعی خاطره؛ خاطره جمعی؛ نوعی خاطره ازلی که گردآورنده همه «بود»ها و موجودات ازلی است.

آیین نوروز هم مانند هر آیین دیگری چون اسطوره حامل پیغام روز الست است. انسان با پاسخ دادن به این پیغام به چشمه فیاض اساطیر که ریشه و مبدأ خود روز نیز هست، راه می‌یابد و در آن تن می‌شوید و غبار غربت و دوری، از تن خسته می‌زداید.

روزمان‌های شادمانه و سوگ که به صورت‌های گوناگون در میان جوامع و ملل و در باور قبایل بسیار کوچک بشری باقی مانده است، از نظر پیدایش، همه حاصل دوران غربت و تنهایی، بی‌پناهی و عدم امنیت جسمی و روانی بشر هستند؛ دورانی که از همه چیز برای خودش خدا، رب‌النوع و خداواره‌های ریز و درشت می‌آفریند و چنگ در دامانشان می‌زند و حمایت می‌خواهد؛ اما از نظر علت و سبب با یک‌دیگر متفاوت هستند، همان‌طور که آیینی به شکار مربوط می‌شود و آیینی به ماه؛ روزهایی اهمیت و ارزش خود را از خورشید می‌گیرند (لیکن فرق می‌کند که این خورشید کجا می‌تابد. اگر به سرزمین سرد آن‌سوی خزر و جیحون و قفقاز می‌تابد، این خورشید منبع خیر و برکت است و اگر بر سرزمین‌های خشک و لم‌یزرع می‌تابد، منبع شر و دردسر است) و روزهایی از آب؛ روزی جشن زمین است و روزی جشن آسمان و روزی دیگر، روز وصل و ازدواج آسمان و زمین (آسمان از نگاه بسیاری از اقوام بشری، نرینه است و زمین جز مواردی در بعضی نقاط مصر، مادینه است)؛ شبی تکریم ستاره است و شبی دیگر بزرگ‌داشت یک رب‌النوع؛ یک روز قربانی برای زندگان و یک شب قربانی برای مردگان.

از مهم‌ترین انگیزه‌های جشن و شادمانی بشر در گذشته‌های دور، رابطه به‌سامان آسمان و زمین بوده است و حاصل آن برای بشر، فراوانی محصول، آب و هوای معتدل و در امان ماندن از قحط و خشک‌سالی است.

از جشن‌هایی که با این انگیزه برپا می‌شده است، جشن و پای‌کوبی در معابد خدای «نیمه تابستان» است که تقریباً میان جوامعی که امرار معاششان از طریق کشاورزی بوده است، برگزار می‌شده است؛ جشن‌هایی که هنگام برداشت یک محصول خاص حتی در روستایی کوچک برپا می‌گردد. تمدن‌های بین‌النهرین (میان‌رودان) و ماوراءالنهر (فرارودان) و دره‌های گسترده سندوینجاب و حتی تمدن سرزمین سبا بیشتر از همه، تمدن‌های ساکن کشاورزی هستند؛ هرچندکه نقاط کوهستانی‌تر، تمدن‌های کوچنده دام‌داری نیز در خود دارند که ترکیب این دو زندگی متفاوت، گوناگونی آیین‌ها و آداب و رسوم را در این منطقه از روی زمین، سبب شده است. با تحقیقات وسیع محققان در عرصه‌های مرتبط با فرهنگ و تمدن‌های خاورمیانه بزرگ، شواهد بسیاری فراهم آمده است که نشان می‌دهد نوروز از اعماق تاریخ از یک‌سو و از اعماق پیش از تاریخ از سوی دیگر، از اساطیر بین‌النهرین، از اساطیر اقوامی که در فلات ایران می‌زیسته‌اند و از دیگر همسایگان این فلات دیرینه جهان باستان می‌آید.

پس از سقوط بابل به دست ایرانیان در اواسط قرن ششم پیش از میلاد، موجودیت سیاسی ملت‌های بین‌النهرین از بین رفت، ولی از نظر فرهنگی، باز هم فرهنگ آشوری (بین‌النهرین) هم‌چنان در زندگی و رفتار مردم با یک‌دیگر و با پادشاهان جدید غالب بود. علاوه بر این، مفاهیم الهه‌های پارسیان از مفاهیم الوهیت خدایان بین‌النهرین به میزان زیادی تأثیر پذیرفت. به عنوان مثال «اهورامزدا» که

در نزد ایرانیان خدای اعظم به شمار می‌آمد، هم‌چون خدای آشور با «شمسه‌های کنگره‌دار» نشان داده شد. هم‌چنین الههٔ فارسی «مادر» یا «آناهیتا» ماهیت دینی و شکل خدای بین‌النهرین «اشتار» را برگزید. چنین چیزی برای الههٔ «میترا» اتفاق افتاد، به گونه‌ای که ماهیت دینی الههٔ «نبو» و «نینورتاری» را که در نزد آشوریان به فرزند خدای اعظم و خدای خالص مشهور بود، انتخاب کرده، لذا با این‌که «بین‌النهرین» تحت حکومت پارسیان قرار داشت هم‌چنان عادات‌های ساکنان امپراتوری پارسیان چون عادات آشوریان قدیم بود.

با این اوصاف، «نوروز» یک آیین اساطیریست که با ترکیب و آمیزش با آیین‌های اساطیری «بین‌النهرین» این توانایی را پیدا می‌کند که تمامی ویژگی‌های یک آیین اسطوره‌ای را با خود حمل کند.

خویشتن جمعی در چنین آیینی بسیار گسترده است، به ترتیبی که به سادگی نمی‌توان آن را در یک ناحیهٔ جغرافیایی یا حتی در منطقه‌ای جغرافیایی محدود و محصور ساخت. «نوروز» هم از نظر مکانی، هم از نظر زمانی و هم از نظر قومی و انسانی محدودیت ندارد. حتی امروز، پس از سالیان دراز، از ترکستان شرقی (سرزمین اوغور- چین) گرفته تا کناره‌های مدیترانه، هم کرانه‌های اروپایی، هم کرانه‌های آفریقایی، بین مردم سرزمین‌های مختلف از روسیه گرفته تا آذربایجان، ارمنستان و ترکیه تا سرزمین کهن مصر به سادگی قابل شناسایی است و مردمی که در این پهنهٔ وسیع جغرافیایی زندگی می‌کنند، با فرارسیدن بهار

خانه‌تکانی می‌کنند، نو می‌پوشند، سبزه می‌رویانند، سفره می‌اندازند و ماهی و آئینه و چراغ بر سفره می‌نهند و چشم‌انتظار آمدن «عمونوروز - نرینگی آسمان» می‌مانند، مبدا همانند «ننه... - مادینگی زمین» خواب، چشمانشان را درریاید و عمونوروز از آن دیار کوچ کند و چاره‌ای نباشد جز ماندن تا سالی دیگر، نوروزی دیگر و دوباره «حاجی فیروز» و «عمونوروز» و «ننه...» که از راه برسند.

از نظر زمانی، در فلات ایران، اولین نوروز تقریباً با نیمه تابستان در سرزمین ماهمراه می‌شود؛ آیین «نوروز بل».

در گاه‌شماری سنتی گیلانیان رسم بر این است که شب پانزدهم مردادماه، سال گیلانی تحویل شود و نوروز، یعنی اولین ماه سال دیلمی سرگیرد.

کوهپایه‌نشینان گیلانی بر این باورند که در این شامگاه زمین دزدانه نفس سرد برمی‌آورد. از این رو به پیشواز سال نو رفته، آتشی بلند مانند آتش سده می‌افزوند که آن را «نوروز بل» می‌گویند، یعنی شعله بلند و فروزان آتش نوروزی، نوروز ماه، ماه رسیدن محصول گندم و غلات دیگر است، پس ماه خوشی و شادمانی ست، ماه دارایی، مال‌داری و ماه جشن و عروسی ست.

آغاز سال دیلمی از روز یازدهم مرداد است که روز «خور» یا «خورشید» است و ماه هم، ماه خورشید در خانه شیر است. از این رو، نوروز دیلمی را باید «خورگان» یا «مهرگان» نامید که روز خور یا روز مهر در ماه خور یا ماه

مهر (خورشید) است. بر پا کردن آتش نوروزی یا «نوروز بِل» دیلمی در شامگاه روز دهم مرداد است که فردای آن آغاز نوروز است و این آیین «نوروز بِل» درست نقطه مقابل آتش سده در دهم بهمن ماه زمستانی می شود. روزهای مرداد بدون حساب پنجه و یک روز کیسه یا «شیشک» است.<sup>۶</sup>

جلوه‌های اجرایی و آداب و مراسم «نوروز بِل» باید با نظریات «دابلو - ماتهارت» در کنار یکدیگر قرار گرفته و ارزیابی شوند. گفتنیست او استدلال کرده است: «نخستین بخش نام "دمتر" از واژه ظاهراً "کرتی" "دای - Deai" به معنی "جو" مشتق می‌شود و بنابراین نام "دمتر" دقیقاً به معنی "مادر - جو" یا "مادر - غله" است، زیرا شاخه‌های مختلف قوم آریایی ریشه کلمه را گویا به انواع مختلف غلات اطلاق می‌کرده‌اند و زمینه‌هایی هم وجود دارد که معتقد باشیم این غله "جو" یکی از قدیم‌ترین - هر چند نه بسیار قدیم‌ترین - غلات بوده است که نژاد آریایی می‌کاشته است. مسلماً مصرف جو در مراسم دینی هندوهای باستان و همچنین یونانیان باستان شواهد محکمی به نفع قدمت زیاد کشت آن فراهم می‌کند. "مادر - غله" در میان اقوام مختلف آریایی ساکن اروپا، مورد توجه است و برای بیشتر شدن محصول، آیین‌های خاصی را از هنگام برداشت تا وقت درو و خرمن محصول بر پا می‌دارند. "مادر - غله" در نظر یونانیان "مادر - جو" و باز بسته به نوع محصول، او را "مادر - چاودار" یا "مادر - نخود" می‌نامند. در نروژ او را "مادر - نخود" و اسلاوها او را "پیرزن - غله" می‌گویند. در کشور لیتوانی "پیرزن - چاودار" به او گفته می‌شود...»<sup>۶</sup>

اگر جلوه‌های اجرایی و آداب و مراسم «نوروز بل» با نظریات «دابیلو ماتهارت» در کنار یکدیگر قرار گرفته و ارزیابی گردد و به برپایی جشن‌هایی که در اروپای کهن و اروپای نوین، به همین منظور وجود داشته‌اند به دقت نگرینسته شود، نکات مشترک و ویژگی‌های قابل توجهی که این آیین‌ها را به هم نزدیک می‌کند، پیدا می‌شوند که در اروپای نوین، جشنواره بزرگ نیمه تابستان، بیش از هر چیز، جشن عشاق و آتش بوده است. یکی از ویژگی‌های اساسی آن، وصال دلباخته‌هاست که دست در دست هم از روی آتش می‌پرند یا از روی شعله‌های آتش، گل به سوی هم می‌اندازند. شگون عشق و ازدواج مربوط به گل‌هایی است که در این فصل راز آمیز شکوفا می‌شوند. این فصل، موسم گل سرخ و عشق است. با این همه صفا و زیبایی، این گونه جشن‌ها در دوران نوین، نباید ما را از این احتمال غافل سازد که در ایام قدیم این جشن‌ها خصوصیات زشت‌تری داشته‌اند که شاید در کنه این آیین‌ها نهفته بوده است.<sup>۷</sup>

و این واقعیت در مورد تمامی آیین‌های کهن وجود دارد که به مرور، خشونت ذاتی این آیین‌ها در گذشته‌های دور مانده‌اند و جلوه‌های لطیف و انسانی آن‌ها به دوره تاریخی وارد شده و باقی مانده‌اند.

نوروز هم از این قاعده مستثنا نیست. نشانه‌هایی وجود دارد (مانند: کوسه‌بر نشین، میر نوروزی، جشن مردگیران و...) که آیین نوروز از این آیین‌های کهن‌تر، بابلی چون جشن «ساکایا» و جشنواره بزرگ سال نو بابلی

موسوم به «زکموک» یا «زگموکو» مایه و تأثیر گرفته است. این تأثیر همانند اثری است که الهه «آناهیتا» از الهه بابلی «ایشتار» گرفته است.

«جشنواره سال نو بابلی که دست‌کم یازده روز نخست ماه نیسان را فرا می‌گرفت احتمالاً اعتدال بهاری را نیز شامل می‌شده است. این جشن به افتخار «مردوک» یا «مروداک» (مردوخ) خدای اصلی بابل برگزار می‌شده است»<sup>۱</sup>.

با این‌که آیین‌های نوروزی و مراسم مرتبط با آن از آیین‌های یهودیان بابلی، قدیم‌تر هستند، ولی آیین عید «پوریم» که در چهاردهم و پانزدهم آوار، آخرین ماه سال یهودی برگزار می‌شد و امروز هم برگزار می‌شود که تقریباً با ماه «مارس» مقارن است، در آیین‌های نوروزی اثر گذاشته و به دوران جدید منتقل شده است.

تأثیر و تأثراتی که از جشن‌های «ساتورنالیای- جشن کیوان»، جشن «ساکایا» و عید «پوریم» و جشن نوروز دیده می‌شود، در مراسم فرعی جشن‌های مرتبط با نوروز قابل مشاهده است. هر چند که این آمیختگی بسیار عمیق‌تر و دیرینه‌تر است، به ترتیبی که فقط باید گفت «تأثیر و تأثر». حال کدام بیشتر اثر گذاشته است و کدام بیشتر تأثیر پذیرفته است، امروز نه مهم است و نه شدنی.

از جشن‌های ایران باستان یکی جشن «مردگیران» است که مربوط به «خمسئ مسترقه» است:



«جشنی است که مغان در پنج روز آخر ماه اسفندارمذ کنند و در این پنج روز زنان بر مردان مسلط باشند و هر چه خواهند از مردان گیرند و شوهران محکوم ایشانند و در روز اول این پنج روز به جهت دفع عقرب رقعه کشدم نویسند»<sup>۱</sup>.  
جشنی که در روزگاران دور ارتباط مستقیم با نوروز داشته است، «کوسه بر نشین» است:

« نام جشنی بوده است در میان پارسیان که اول ماه آذر، مردی کوسه را سوار کرده، بر بدن او داروهای گرم طلا کرده و طعامهای گرم به وی خورانیده، بادزنی در دست گرفته، خود را باد زده و از گرما شکایت می نموده و مردم از اطراف، برف و یخ بر روی بدن او می زدند و به او چیزی می دادند و اگر کسی به او چیزی ندادی مرگب یا گیل تیره که با خود داشتی بر جامه های او پاشیدی و تا وقت معین به اذن و اجازه پیشکاران شهر این کار را کردی و اگر زیاده کردی، مؤاخذت یافتی. پارسیان این روز را گرامی و عزیز داشتندی.»<sup>۱</sup>

و اما هفت سین ایرانی:

« بالای سفره هفتسین یک آئینه می گذارند. دو طرفش جار و شمعدان که در آنها به عده اولاد صاحب خانه شمع روشن می کنند. چیزهایی که در سفره می گذارند از این قرار است: قرآن، نان بزرگ، یک کاسه آب که روی اش برگ سبز است، یک شیشه گلاب، سبزه، علاوه بر آجیل شیرین، میوه و شیرینی و خروس و ماهی. در خوانچه، هفت چیز که اسمشان با سین شروع می شود باید باشد: سپند، سیب، سیه دانه، سنج، سماق، سیر، سرکه، سمنو، سبزی به اضافه ماست، شیر، پنیر، تخم مرغ

رنگ کرده. در موقع تحویل، همه اهل خانه باید سر هفت سین باشند و پول یا خر خاکی در دستشان گیرند، چون شگون دارد. اگر کسی در موقع تحویل در خانه خودش پای هفت سین نباشد تا سال دیگر از خانه اش آواره خواهد بود»<sup>۱۱</sup>.

کلام را با ترجمه‌ای از «غُرر اخبار ملوک فارس» اثر «ثعالبی» رو به پایان می‌بریم که:

« زردتشت گفت که روان مردگان در ایام فروردگان به خانه‌های ایشان بازمی‌گردند و امر کرد که در آن ایام، خانه‌ها را پاک کنند و فرش‌های پاک بگسترند و آن‌جا، خوردنی‌های خوش‌مزه و اشتها آور بنهند و بخورند تا روان مردگان به بو و نیروی آن قوت گیرند»<sup>۱۲</sup>.

و از زیبایی بهاری حافظ یاری می‌گیریم:

«سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آید

که بیش از پنج روزی نیست حکم میرِ نوروزی»<sup>۱۳</sup>

و با امروز زندگی کنیم:

«در این آبی آبیِ آفتابی

کنار سبو سبزه عید و سین‌های دیگر

چه می‌شد گرت بود سینِ سرودی»<sup>۱۴</sup>.

دکتر محمد شریف ملک زاده

تهران، اسفند ۱۳۸۹

## منابع

۱. نوروزنامه؛ حکیم عمر خیام نیشابوری؛ همین کتاب، ص ۲۶ و ۲۷
۲. همین کتاب، ص ۳۰.
۳. مقاله «بینش اساطیری»؛ داریوش شایگان؛ کتاب الفبا؛ شماره پنجم؛ تهران؛ انتشارات امیرکبیر؛ ۱۳۵۳ش؛ ص ۴.
۴. مقاله «میراث تمدنی کشورهای بین النهرین و تداوم آن در تمدن جهانی»؛ عبدالمسیح سعدی؛ ترجمه حسن مجیدی؛ گزارش گفت و گو؛ ماهنامه فرهنگی، علمی و خبری؛ سال سوم؛ شماره ۱۴، آذر و دی ۱۳۸۳ش؛ مرکز بین المللی گفت و گوی تمدن ها؛ ص ۹.
۵. مقاله «نوروز بل»؛ هوشنگ عباسی؛ فصلنامه فرهنگ مردم. فرهنگی، اجتماعی؛ سال ششم، شماره ۲۱ و ۲۲، بهار و تابستان ۱۳۸۶ش؛ ص ۱۴۳
۶. شاحه زرین؛ جیمز جرج فریزر؛ ترجمه کاظم فیروزمند؛ تهران؛ انتشارات آگاه؛ ۱۳۸۳ش؛ مرکز بین المللی گفت و گوی تمدن ها؛ ص ۴۶۷.
۷. همان جا، ص ۲۰۷.
۸. همان جا، ص ۶۶۹.
۹. فرهنگ عامیانه مردم ایران؛ صادق هدایت؛ تهران؛ نشر چشمه؛ چاپ ششم؛ ۱۳۸۵ش؛ ص ۱۲۲ (به نقل از فرهنگ انجمن آرا).
۱۰. همان جا، ص ۱۲۲.

۱۱. همان جا، ص ۱۲۵.
۱۲. همان جا، ص ۱۲۲.
۱۳. دیوان حافظ شیرازی؛ تصحیح محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی؛ تهران؛ انتشارات اقبال؛ چاپ سیزدهم؛ ۱۳۷۳ ش؛ ص ۲۸۵.
۱۴. هزاره دوم آهویی کوهی (از مجموعه ستاره دنباله دار)؛ دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی؛ تهران؛ نشر کارنامه؛ چاپ دوم؛ ۱۳۷۸ ش؛ ص ۴۱۴.

## Preface

The present book is *Norooznameh* by Omar Ibn Khayyam Neishaburi, the renowned Persian poet and philosopher. *Norooznameh* is the most well-known work by Khayyam, created in 495 along with several notes by its author for future compilations.

The book looks into the origin of the Iranian New Year, *Norooz*, the greatest Iranian festivity - and its rituals, describing, with its author's comprehensive knowledge of the intellectual, social and political aspects of his society, certain cultural, artistic and social backgrounds associated with this famous Iranian celebration.

*Norooznameh* possesses the general features of a plain prose. Nevertheless, the text at times distances itself from this characteristic plainness, necessitating description. The occasional complexity arises from the fact that the lexicon deemed to be simple and straight-forward at the time the book was written are now considered as being complex in meaning. The existence of such words has indeed made their explanation inevitable in this book for the sake of simplicity of the use by Persian-speaking Iranians inside and outside the country.

ابوالفتح ( ابو حفص ) عمر بن ابراهیم خیامی ( خیام ) حدود سال ۴۳۹ هـ. ق. در نیشابور به دنیا آمده است. او در جوانی و جوانی به خیمه دوزی و تحصیل اشتغال داشته و سفرهایش را برای کسب علم و معرفت به سرزمین های مختلف در هجده سالگی آغاز کرده است. امام موفق الدین نیشابوری، زمخشری و احتمالاً ابوعلی سینا از استادان او و عین القضات همدانی، ابوالحسن بیهقی، نظامی عروضی و ابوحامد غزالی از شاگردان وی بوده اند.

حکیم عمر خیام در ادب، ریاضات، هندسه، فیزیک، شیمی، فلسفه، منطق، حکمت، فقه، اصول، لغت، تاریخ، نجوم، موسیقی، هواشناسی و طب تبحر داشته است. \*

حکیم نیشابوری به توحید، معاد و نبوت معتقد بوده است. او تقریباً ۸۷ سال، هم زمان با سقوط دولت آل بویه، قیام دولت سلجوقی، جنگ های صلیبی و ظهور باطنیان زیسته و حدود سال ۵۲۶ هـ. ق. در نیشابور در گذشته و در همان جا دفن گردیده است.

از وی، علاوه بر رباعیات، آثار بسیار دیگری به فارسی و عربی بر جای مانده است. « نوروژنامه » مشهورترین اثر فارسی او به شمار می رود که در حدود سال ۴۹۵ هـ. ق. آن را نوشته یا یادداشت هایی برای تدوین آن نگاشته است.



ایرانشیکا